



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۵۹

برنامه ۱-۹۵۹ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

۲۸ آوریل ۲۰۲۳ - ۸ اردیبهشت ۱۴۰۲

گنج حضور Podcast
Search:
Parviz Shahbazi
or
Ganje Hozour

برنامه ۱-۹۵۹
بخش اول
برنامه ویژه پیغامهای تلفنی

Studio : 001 747 9001898 Parviz Shahbazi

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود.
[پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را]
به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت
موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود
جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای
پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط
درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه
ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا
آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۹۵۹		
زهره بحیرایی از نهاوند	رویا اکبری از تهران	شبیم اسدپور از شهریار
لیلی حسینی‌زاده از تبریز	فرزانه پورعلیرضا از تهران	سمانه بهادری از ملایر
مینا دیباجی از اصفهان	الناز خدایاری از آلمان	سیدعلی حسینی از خرم‌دره
فاطمه رشنو از لرستان	میترا رستگار از مشهد	آقای ذره از همدان
فاطمه زندی از قزوین	بهرام زارع‌پور از کرج	ریحانه رضایی از استرالیا
زهره شاهین از تهران	ناهید سالاری از اهواز	مریم زندی از قزوین
زهره عالی از تهران	پارمیس عابسی از یزد	شهر روز عابدینی از تهران
الهام فرزامنیا از اصفهان	راضیه عمادی از مرودشت	الهام عمادی از مرودشت
شقایق گلی‌زاده از آبادان	فرشاد کوهی از خوزستان	مهوش فردی‌پور از تهران
پویا مهدوی از فرانکفورت	گودرز محمودی دلفان از کرج	مهران لطفی از کرج
توران نصری از استرالیا	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	یلدا مهدوی از تهران
شاپرک همتی از شیراز	افسانه نیلایی از شیراز	مزگان نقی‌زاده از فرانکفورت
علیرضا جعفری از تهران	لیلا دیباجی از اصفهان	مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد

و جمعی از یاران که خواستند ناشناس باشند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور
با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای منصور از مرودشت	۷
۲	سخنان آقای شهبازی	۸
۳	خانم سعیده از تهران	۹
۴	آقای رضا از تهران	۱۱
۵	سخنان آقای شهبازی	۱۲
۶	آقای ماشاءالله از شیراز	۱۴
۷	سخنان آقای شهبازی	۱۷
۸	آقای بیننده از ایران	۱۸
۹	خانم نرگس از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۱۹
۱۰	خانم فاطمه و دخترشان دلارام از کرج با سخنان آقای شهبازی	۲۴
۱۱	آقای بهروز از تبریز	۲۸
۱۲	خانم بیننده از رشت	۳۱
۱۳	خانم صدیقه از کرج	۳۲
۱۴	سخنان آقای شهبازی	۳۴
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۳۴
۱۵	آقای حجت از فولادشهر	۳۵
۱۶	آقای مصطفی و خانم نگار از گلپایگان	۳۹
۱۷	سخنان آقای شهبازی	۴۱
۱۸	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر اصفهان	۴۳
۱۹	خانم سرور از گلستان با سخنان آقای شهبازی	۴۶
۲۰	آقای بیننده از لرستان	۴۹
۲۱	آقای داوود از طالقان	۵۱
۲۲	آقای بیننده از مرودشت	۵۳

صفحه	پیام دهنده	ردیف
۵۴	آقای عارف از اصفهان	۲۳
۵۷	آقای حسام و آقای آرمین از مازندران	۲۴
۵۹	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	-
۶۰	آقای بیننده از کرمان	۲۵
۶۱	سخنان آقای شهبازی	۲۶
۶۲	خانم فرزانه و خانم زهره با سخنان آقای شهبازی	۲۷
۷۱	خانم بیننده از کرمانشاه	۲۸
۷۶	سخنان آقای شهبازی	۲۹
۷۸	خانم فرخنده از جوزان نجف‌آباد	۳۰
۸۱	آقای شاپور عبودی	۳۱
۹۶	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	-
۹۷	خانم مریم از استرالیا با سخنان آقای شهبازی	۳۲
۱۰۲	خانم پریسا از کانادا	۳۳
۱۰۵	خانم دینا از کانادا	۳۴
۱۱۱	خانم ریحانه از استرالیا با سخنان آقای شهبازی	۳۵
۱۱۴	خانم پروین از اصفهان	۳۶
۱۱۸	آقای سعید از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۳۷
۱۲۴	خانم پروین با سخنان آقای شهبازی	۳۸
۱۲۹	خانم‌ها هدیه و طاهره از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۳۹
۱۳۹	◇ ◇ ◇ پایان بخش چهارم ◇ ◇ ◇	-



۱- آقای منصور از مرودشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای منصور و آقای شهبازی]

آقای منصور: من می‌خواستم از شما تشکر بکنم به‌خاطر این برنامه خوبی که شما دارید. من حدوداً یک ماهی است که شما آمدید در زندگی من، من یک یک ماهی است دارم برنامه‌تان را مرتب گوش می‌دهم.

اوایل که من چیزی نمی‌دانستم که چه به چه است، ولی الآن خدا را شکر می‌کنم به‌خاطر این لحظه‌اش که اول که توانستم با شما تماس بگیرم و صدای نازنین شما را بشنوم و چندین بار هم تماس گرفته بودم ولی هیچ موقع موفق نمی‌شدم.

آقای شهبازی: بله

آقای منصور: الآن یک سری اتفاقات خیلی مثبتی در زندگی من دارد می‌افتد. بعد یک جورهایی با وجود این‌که من می‌دانم چیزی نمی‌فهمم، خیلی وقت‌ها چیزی هم نمی‌فهمم، ولی یک چیزی هست، آرام می‌شوم، موقعی که من نگاه می‌کنم برنامه‌تان را، از درون یک چیزی آرامم می‌کند و هر روز بیشتر از دیروز من مشتاق‌تر می‌شوم که این برنامه‌تان را روزبه‌روز تکرار بکنم و گوش بکنم ببینم تا آخر یک چیزی من متوجه بشوم، ببینم من کجای داستان هستم.

و به این، الآن به این درک الآنم که صحبت می‌کنم این است که من خیلی از نظر ذهنی من خیلی مشکل دارم و الآن موقعی که نگاه به افکار، افکارهای در طول روز، نگاه به رفتارهایم، افکارهایم می‌کنم، من متوجه می‌شوم که اصلاً این افکارهای من خیلی مشکل دارد.

آقای شهبازی: بله

آقای منصور: من قصدم از این‌که مزاحم اوقاتتان شدم می‌خواستم از شما تشکر بکنم. و ان‌شاءالله که از خداوند هرچه می‌خواهید خدا به شما بدهد، سلامتی، آرامش بدهد که ما هم بتوانیم در کنار شما این برنامه خوبتان را نگاه بکنیم و در زندگی‌مان استفاده بکنیم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید. تمام شد فرمایشتان؟

آقای منصور: بله، بله. ممنونم. متشکر.

[خداحافظی آقای منصور با آقای شهبازی]



۲- سخنان آقای شهبازی

من از خدا همین را می‌خواستم که پیغام مولانا پخش بشود و پخش شده و دارد می‌شود و من متوجه هستم که خیلی از شما بینندگان پیغام را گرفتید، خیلی هم عمیق گرفتید و همه‌جانبه گرفتید.

یک ویدئوهایی جدیداً دوستانمان می‌سازند که اسمش هست «نکات برگزیده». یک نکاتی انتخاب می‌کنند از کل برنامه و قسمت ۹۵۷ آن را من گوش می‌کردم واقعاً زحمت می‌کشند، واقعاً زحمت می‌کشند و آن قدر راضی هستم من، آن قدر خوشحال هستم از این‌که پیغام مولانا پخش شد رفت به خانه‌ها، مورد استفاده خانواده‌هاست.

خواهش می‌کنم به برنامه توجه کنید همین‌طور که ترجیح می‌دهید توجه کنید و برای مشکلات زندگی‌تان از مولانا راه‌حل بگیرید. ابیات طلایی برایتان خواندیم واقعاً، این بیت‌ها را تکرار کنید و نگذارید که من ذهنی شما را قربانی خودش بکند و رنج بیهوده بکشید، خانواده‌تان را به هم بریزید، خشم‌تان را روی همسرتان، بچه‌تان خالی کنید و نه خودتان زندگی کنید نه بگذارید دیگران زندگی کنند.

و خواهش می‌کنم توجه کنید مخصوصاً به این خلاصه‌ها، آن‌هایی که حوصله شعر ندارند و می‌گویند آقا ما دوست نداریم شعر بخوانیم، این خلاصه را که هرکدام یک کتاب است واقعاً بخوانند و حرف من نیست، حرف مولاناست و ببینید که چه راه‌حلهایی مولانا برای شما پیشنهاد می‌کند.

۳- خانم سعیده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم سعیده و آقای شهبازی]

خانم سعیده: می‌خواستم تشکر کنم، هیچ متنی آماده نکردم. باورم نمی‌شود الان تماس گرفتم، چون چند هفته است زنگ می‌زنم نتوانستم بگیرم، تماس بگیرم. می‌خواستم تشکر کنم. الان حدود دو سال است که برنامه را دنبال می‌کنم و خودم ۳۷ سالم است و خیلی در زندگی‌ام تأثیر گذاشته، خیلی زیاد، یک کم هول شدم.

آقای شهبازی: خلاصه‌ای از این تأثیرات را بفرمایید. مولانا چه تغییراتی در زندگی شما به وجود آورده؟ البته تغییر اصلی و آن چیزی که مورد نظر است، مقصود تبدیل است، تبدیل هشیاری است، هشیاری جسمی به حضور است، ولی یک آثار فرعی هم در وضعیت‌های زندگی شما به وجود خواهد آمد که آن‌ها هم قابل ملاحظه است. بله بفرمایید چه تأثیراتی داشته؟

خانم سعیده: بله من خیلی آدم زودرنجی بودم. خب رنجش خیلی روی زندگی‌ام تأثیر داشت، بعد من صدای تلویزیون را می‌شنوم، شما نمی‌شنوید؟ چون من در اتاق هستم.

آقای شهبازی: من نمی‌شنوم.

خانم سعیده: آهان ببخشید. رنجش خیلی داشتم از دیگران. رنجش‌هایم خیلی یعنی اصلاً دیگر رنجش وجود ندارد. یعنی اصلاً فکر می‌کنم که یک جورهایی نسبت به رنجش‌هایم مُردم. یعنی از کسی نمی‌رنجم خدا را شکر. سعی می‌کنم که این حالت را ادامه بدهم، یعنی نمی‌خواهم ادعایی داشته باشم ولی سعی می‌کنم این حالت باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: دیگر کینه‌ای ندارم از کسی، رنجشی هم ندارم، توقعی هم ندارم. این خیلی در زندگی‌ام تأثیر گذاشت. [گریه خانم سعیده]

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شعرش را هم بلد هستید شما؟

خانم سعیده: شعر خیلی حفظ کردم، حدود سیصد بیت حفظ کردم در این دو سال. سیصد تا چهارصد بیت را حفظ کردم، ولی الان اصلاً هیچ‌چیز در ذهنم نمی‌آید.

آقای شهبازی: آن «گفت پیغمبر که جنت از اله» را بلدید؟

خانم سعیده: «گر همی‌خواهی ز کس چیزی مخواه». برای خواهرم هم می‌خوانم او هم خیلی خوشش می‌آید. برای مادرم هم می‌خوانم شعرهایی که حفظم. هرکسی که بخواند برایشان شعرها را می‌خوانم، خیلی خوششان می‌آید.



آقای شهبازی: آفرین! خب این گریه شوق است، گریه پیشرفت است واقعاً. آفرین بر شما.

خانم سعیده: اصلاً باورم نمی‌شد آقای شهبازی، من حدود سه سال کار نمی‌کردم، در خانه بودم افسردگی داشتم. اما توانستم بیت حفظ کنم، برنامه‌ها را نگاه می‌کردم مرتب، خدا را شکر تنها بودم، وقتش را داشتم. وقتی می‌دیدم مادرها زنگ می‌زنند بچه دارند نمی‌توانند برنامه را دنبال کنند یا حالا ازدواج کردند متأهل هستند نمی‌توانند، می‌گویم خدا را شکر من وقتش را داشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: می‌توانستم برنامه‌ها را ببینم، شرایطش برایم مهیا بود. تنها بودم می‌توانستم ببینم دنبال کنم و خیلی سریع برای من خیلی چیزها اتفاق افتاد که شاید مثلاً بعضی‌ها برایشان سخت باشد که بنشینند شعرها را حفظ کنند و یا حتی نتوانند برنامه را ببینند، ولی برای من راحت بود، چون می‌توانستم دنبال کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سعیده: خیلی از این بابت خوشحالم.

آقای شهبازی: خُب یک نفس عمیق بکشید شما. یک تنفسی بکنید. آرام بشوید. آفرین، آفرین!

خانم سعیده: از شما ممنونم. از همه دوستان ممنونم. یعنی واقعاً احساس می‌کنم آدم دیگر با این دوستانی که در این برنامه پیدا می‌کند دیگر بی‌کس نیست، چون همه‌شان انگار فرشته هستند. انگار همه‌شان کنار آدم هستند، با آدم همراهی می‌کنند، حرف می‌زنند. با این‌که پیش من نیستند، ولی احساس می‌کنم همیشه با هم هستیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خب!

خانم سعیده: بله ببخشید من خیلی حرف آماده نکرده بودم. اصلاً فکر نمی‌کردم بگیرد. فقط خواستم تشکر کنم از همه و از شما.

آقای شهبازی: عالی، عالی! این پیشرفتتان را تبریک می‌گویم. پس دیگر به این ترتیب با شما خداحافظی می‌کنم. عالی بود.

[خداحافظی خانم سعیده و آقای شهبازی]



۴- آقای رضا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای رضا و آقای شهبازی]

آقای رضا: با سلام خدمت پیر گنج حضور، آقای شهبازی عزیز و همچنین سلام خدمت برگزیدگان خدا و عاشقان الله و سلام به فرشتگان پاک خدا، کودکان عشق. رضا هستم از تهران.

آقای شهبازی: بله آقا رضا بفرمایید.

آقای رضا: آقای شهبازی شما انتخاب‌شده خدا برای بیدار کردن و روشن کردن چشم‌های هزاران نفر فارسی‌زبان بوده‌اید و ارزش کار و زحمات چندین‌ساله شما را فقط خدا می‌داند و بس. نهالی که شما کاشته‌اید به فضل خدا اکنون به درخت تومندی تبدیل شده و هزاران عاشق را بیدار و مشتاق به وصال کردید.

اکنون زمان آن رسیده که این نعمتی را که خدا به ما ایرانیان ارزانی داشته جهانی کنیم. جهان پر از انسان‌هایی است که با کوچک‌ترین جرقه‌ای بیدار می‌شوند و رساندن پیام مولانا آن‌ها را نیز به جمع عاشقان خدا می‌رساند.

ما گنجینه نفیس و باارزشی یعنی ۹۵۹ برنامه بیدارکننده و همچنین پیام‌های مردمی فراوان و باارزش زیادی در اختیار داریم. کافی است که همین برنامه‌ها و پیام‌ها را دوبله کرده و به سمع و نظر جهانیان برسانیم. قاعدتاً اگر اعضای محترم قانون جبران مالی را دو برابر کنند، هزینه تلویزیون جدید جهت دوبله این برنامه‌ها فراهم می‌شود.

من پیشنهاد می‌کنم یک نظرسنجی با اعضای محترم انجام بدهید، و اگر همه موافق بودند شماره حسابی جهت اختصاص تلویزیون جدید برای دوبله این برنامه‌ها و پیام‌ها بدهید. ان‌شاءالله اگر این تلویزیون راه بیفتد، افراد جدید نیز تلویزیون را، تلویزیون خودشان را حمایت می‌کنند و شاید دیگر نیازی به حمایت ما نباشد. چه افتخاری بالاتر از این‌که بتوانیم تعدادی را از این طریق با راه مولانا آشنا کنیم. حتی اگر یک نفر از این طریق به خدا نزدیک شود، کار ما بی‌مزد نبوده.

الآن بیست و چند سال است که این برنامه فعال است، ولی غیر از فارسی‌زبان‌ها کسی جذب این برنامه نشده. چرا ما منتظر هستیم که من‌ذهنی‌ها پیش‌قدم بشوند و تلویزیون جدید بزنند. این وظیفه‌ای است که خدا به‌عهده ما اعضای گنج حضور گذاشته و بیش از این نباید تعلل کنیم. باید هرچه زودتر همت کنیم و این شبکه خارجی را راه‌اندازی کنیم. ما استعداد‌های زیادی در این زمینه داریم، پس می‌توانیم. کافی است که همت کنیم و خدا را خوشنود کنیم.

از برای آن دل‌پر نور و بر
هست آن سلطان دل‌ها منتظر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸)

پیر: نیکی، نیکویی

والسلام

[خداحافظی آقای رضا و آقای شهبازی]

۵- سخنان آقای شهبازی

اگر توانایی مالی مان اجازه بدهد تصمیم داریم دوتا کانال دیگر هم از یاهست روی ایران اضافه کنیم تا بتوانیم پیغام‌های شما مردم را برای مردم پخش کنیم و این کار مردم و کوشش مردم برای پیغام‌رسانی، برای بیدار کردن مردم بسیار مؤثر است. این کار باید کار مردم روی مردم باشد.

البته درست است که ۹۵۹ برنامه اجرا شده و پخش شده، حالا تعدادی از شما بینندگان لطف هم به من دارید، به علاوه برنامه را گوش می‌کنید، عمل کردید، نتیجه دیدید، ولی ما هیچ موقع نباید از حمله من‌ذهنی غافل بشویم. شما اگر بیننده این برنامه هستید همیشه محتاط باید باشید که این من‌ذهنی به شما حمله خواهد کرد.

و شما آماده باشید این راه سراسر نیست! و چنین راهی مورد حمایت من‌های ذهنی یا به‌طور کلی مردم قرار نمی‌گیرد. در نتیجه این‌که حالا جمع روی بیاورند به این برنامه، ممکن است طول بکشد، جمع ممکن است که حس کنند که من‌ذهنی دارد تهدید می‌شود. به عبارت دیگر قبل از حتی جهانی کردن این موضوع که ما دنبالش هستیم باید ایرانیان با فرهنگ اصیل خودشان آشنا بشوند که متأسفانه نیستند!

یک چنین برنامه‌ای حالا هرچور شما درباره‌اش فکر می‌کنید یا تلقی می‌کنید جای خود دارد، مورد احترام است، ولی در طول تاریخ بشر پخش نشده، یک همچو چیزی نبوده اصلاً. اولاً ابزارش نبوده، ما بالاخره ده‌دوازده سال است واتس‌آپ داریم، تلگرام داریم، اینترنت داریم، فیس‌بوک داریم، یوتیوب داریم، اصلاً ماهواره داریم.

شما یادتان می‌آید که پنجاه سال پیش، حتی کمتر، تلویزیون‌ها، تلویزیون یک وسیله ارتباطی مهمی است، فقط در اختیار دولت‌ها بود! امروزه به علت پیشرفت تکنولوژی و لطف خداوند در اختیار هرکسی است که می‌خواهد اصلاحاتی در جهان بکند. کی چنین امکانی بود که من بنشینم این‌جا صحبت کنم شما در خانه‌هایتان بشنوید؟! چنین چیزی نبود! و بنابراین باید قدرش را دانست.

اول باید ما یاد بگیریم خودمان، اجرا کنیم، در عمل اجرا کنیم، به جهانیان بفهمانیم که ما آدم‌های راستینی هستیم، راست می‌گوییم، قول می‌دهیم انجام می‌دهیم، آدم‌های حقیقی هستیم مجازی نیستیم. اول می‌پرسند شما خودتان عمل کردید؟ باید بگوییم بله، بعد می‌گویند چرا وضعتان این‌طوری هست پس؟!

درواقع اثر این در وضع جامعه و کل جامعه، هم از نظر رفاه مادی و هم رفاه معنوی، هم این‌که جامعه بیدار شده و هرکسی وظیفه خودش می‌داند که زندگی کند و بگذارد دیگران هم زندگی کنند و همیشه سعی بکند که کمک کند دیگران راحت‌تر زندگی کنند، اگر نمی‌تواند بکند بکشد کنار، دخالت نکند، حواسش به خودش باشد، با کسی کاری نداشته باشد، عقیده‌اش را به کسی تحمیل نکند و چندین‌تا چیز دیگر.



اگر این‌ها را ما در ایران به معرض اجرا گذاشتیم، می‌توانیم ادعا کنیم که ما ببینید مولانا داریم، فردوسی داریم، حافظ داریم، سعدی داریم، نظامی داریم، این‌ها همه به فارسی هست ما هم فارسی‌زبان هستیم و این امکان به‌وجود آمده که شما هم از این فرهنگ استفاده کنید. پس اول باید روی خودمان کار کنیم، هنوز به‌اندازه کافی کار نکردیم.

پیغام‌های تلفنی



۶- آقای ماشاءالله از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای ماشاءالله با آقای شهبازی]

آقای ماشاءالله: به‌به! الهی شکر، الهی شکر. جناب دکتر شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: دکتر که نیستم من. عزیزم من دکتر نیستم.

آقای ماشاءالله:

گر سَرِ هر موی من یابد زبان شکرهای تو نیاید در بیان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)

من چقدر خوشحالم، من چقدر سپاسگزارم. امروز موفق شدم با عزیزی ارتباط برقرار کنم که سال‌ها به من دارد کمک می‌کند. الهی شکر بابت امروز. جناب شهبازی عزیز ماشاءالله پرنده هستم از استان بوشهر، شهرستان دیلم و هم اکنون ساکن شیراز شهر صدرا هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای ماشاءالله: خُب من اگر اغراق نکنم ده سالی است که با برنامه قشنگ شما آشنا شدم. چند سالی شد حالا به دلایلی کوچ و جابه‌جایی، ما نتوانستیم برنامه پربار شما را داشته باشیم تا این‌که الآن نزدیک باز یک بیست روزی است شکر خدا، و من در اولین فرصت فقط تأکیدم به نصاب این بود که برنامه قشنگ گنج حضور را بیاورد.

من سه‌چهار سال است در گروه مولانا همراه با یک بانوی اشتیاق و گرامی داریم کار می‌کنیم. حالا از تأثیرات برنامه بخواهم بگویم، وقت برنامه را نمی‌خواهم بگیرم، صادقانه می‌خواهم بگویم اصلاً زندگی ما یعنی من، همسر و حتی بچه‌هایم تغییر پیدا کرد. ما پیام را گرفتیم، چراغ روشن شد و امکان ندارد شما وقتی چراغ روشن می‌شود، آگاهی می‌آید، یعنی نور به اندیشه تابیده.

اگر با آگاهی بخواهیم مقابله کنیم، مقاومت بکنیم و همان فضا را، فضاگشایی را انجام ندهیم، درد می‌کشیم. ما امروز متوجه شدیم واقعاً من ذهنی با ترفندهایی که دارد حتی در معنویت هم می‌تواند سراغ ما بیاید و ما را در تله‌های خودش گیر بیندازد.



امروز سپاسگزارم، من هیچ قصد تعریف و تمجیدی از شما ندارم. دیدم کودکانی که از اقصی نقاط کشور ما، از اصفهان عزیز، از شیراز، و از خوزستان این پسر عزیز و این فرهنگ خدایی چقدر دارد ترویج پیدا می‌کند. ما نداشتیم. ما واقعاً در من ذهنی کور بودیم. این شعر عزیزی که می‌گوید بد مرگی است این خواب گران:

پس عزا بر خود کنید ای خفتگان زانکه بد مرگی است این خواب گران

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۹۶)

ما نمی‌دانستیم که در خواب فکر بودیم و امروز رقصان هستیم، یعنی چراغ روشن شد. عیال من شاید خب یعنی به جرئت الآن می‌نشیند پای برنامه، ما الآن هردوتا پای برنامه شما نشستیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای ماشاءالله: حال دلمان خوب شد، فارغ از این‌که چه اتفاقی در بیرون دارد می‌افتد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ماشاءالله: حدی که اصلاً من هویت داخلم را جدا کردم از همانیدگی‌ها. از پول، ثروت، شهرت، دیدن‌ها، و آن چیزی که جز درد برای من می‌آورد. من از خود باید چشمه‌ای داشته باشم.

مرا عهدیست با شادی که شادی آن من باشد مرا قولیست با جانان که جانان جان من باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ماشاءالله: من باید بی‌دلیل شاد باشم. امروز به این درک رسیدم خدایا شکرت، خدایا به‌خاطر این نازنین مرد که واقعاً راوی خوب، یک وسیله خوبی بین خدا، بین حضرت مولانا و ما انسان‌های گم‌شده در ذهن، ما انسان‌های گمراه در ذهن، چه خواسته و چه ناخواسته. این عزیزان با این پیام‌های قشنگ، خیلی ساده، چقدر لذت می‌برم، دفتری گرفتیم. البته من خیلی دفترها یعنی صد برگ کوچک، هر جا شعاری، اشعار زیبایی که به دلم نشست، می‌نویسم، تکرار می‌کنم، بله:

عمرها بایست تا دم پاک شد تا امین مخزن افلاک شد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۶)



ما باید حالا حالاها کار کنیم. اصلاً نمی‌شود من ذهنی را به حال خودش رها کرد. یعنی من بگویم یک روز، دو روز، یک سال، ده سال کار من پایان یافت، نه، این روح الهی در من است، نفس شیطان در من است. عیسی و فرعون درون ماست، باید این دو خس را در خویش جست. من باید شناسایی کنم، من باید جست‌وجو کنم ببینم من کجا وابسته هستم، من کجا با شیطان هستم، من کجا با ابلیس درونم دارم رفتار می‌کنم.

اگر این تفکیک را انجام دادم، قطعاً، قطعاً من حال خوبی را پیدا می‌کنم. من آن‌جا حق انتخاب دارم که با روشن بینی و آگاهی تشخیص بدهم. این راه را حرکت بکنم که من ذهنی است مرا به بیراهه می‌برد، به پرتگاه‌ها می‌برد، یا آن هشیاری و بیداری که با فضاگشایی و تسلیم اتفاق می‌افتد؟ از خداوند سپاسگزارم. از این به بعد مرا جزو شاگردان تشنه خودت قرار بده.

ما با شما ان شاء الله در آینده هم در ارتباط هستیم. یک گروه جدیدی را داریم می‌زنیم در گمنامی، یعنی من اصلاً نمی‌خواهم نامی باشد، چون من ذهنی خوشش می‌آید. وقتی از او تعریف می‌کنند، نامش را می‌آورند، یعنی من باز دارم گدایی می‌کنم. خدایا به من کمک کن، به دوستان عزیز مولانایی هم کمک کن. به این بزرگ‌مرد، دکتر شهبازی عزیز صادقانه می‌خواهم به او عزت بده، به او عمر بابرکت بده که دادی شکر خدا. من قطعاً می‌دانم این را که ما هم پیروان و رهروان مولانا و آقای شهبازی باشیم و از این من درونی جدا بشویم.

زندگی ما را چه با پول چه بی‌پول واقعاً دارد اذیت می‌کند. داریم، حرص می‌خوریم، نداریم، گلابه می‌کنیم شکایت می‌کنیم. خدایا ما را از دست این ابلیس درون، این نفس اماره، این من‌ذهنی نجات بده با اشعار مولانا، با شناسایی، با فضاگشایی. دوست دارم دکتر شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای ماشاءالله: از این‌که به من وقت دادی و ممنون و سپاسگزارم. شب بر شما خوش. بهاران بر شما خجسته باد!

[خداحافظی آقای ماشاءالله و آقای شهبازی]



۷- سخنان آقای شهبازی

خُب، خیلی ممنون. از همه شما دوستان و بینندگان خواهش می‌کنم من را «دکتر» خطاب نکنید، من دکتر نیستم. برای دکتر شدن باید آدم دانشگاه برود و دکتری بگیرد حالا، ولی خُب من این کار را نکردم.

در ضمن خواهش می‌کنم از شما بعضی از القاب برای من استفاده نکنید مثل مثلاً بعضی موقع‌ها پیغمبر، نمی‌دانم انتخاب شده خدا! نه، من یک آدم عادی هستم شعرهای مولانا را روی صفحه می‌نویسم و یک کمی معنی می‌کنم. ماشاءالله شما آن قدر باهوش هستید که فوراً دریافت می‌کنید. کار من در همین حد است.

بنابراین از بعضی از القاب استفاده کنید، نه تنها برای من فایده ندارد، یعنی من به خود نمی‌گیرم، خوشحال نمی‌شوم، ولی کسان دیگر بشنوند می‌گویند که نگاه کنید دوباره می‌خواهند یک کسی را بُت کنند، نمی‌دانم بزرگ کنند بی‌خودی، امام کنند، نمی‌دانم پیغمبر کنند، فلان کنند! هیچ‌کدام از این‌ها من نیستم.

و کما این‌که تعداد زیادی از شما این مطالب را حتی بهتر از من می‌فهمید. بنابراین تمرکز فقط روی خودتان باشد، زنگ می‌زنید از خودتان بگویید، از من نگویند، حتی از من تشکر هم نکنید. تشکر نکنید، نمی‌دانم ایمیل نزنید خواهش می‌کنم که شما این‌طوری کردید، آن‌طوری کردید!

من کاری نکردم، شما پیشرفتتان را مدیون مولانا هستید و خودتان و خودتان، کار خودتان. این کار خودتان است، تمرکز خودتان روی خودتان است که سبب پیشرفت می‌شود. این استعداد در همه هست، یک عده‌ای بروز نمی‌دهند برای این‌که کار نمی‌کنند و اگر کار کنید، این حضور، این وصل شدن به خداوند، این عشق فوراً در شما هم بروز می‌کند.

در بچه‌ها خیلی زود خودش را نشان می‌دهد چون زیر لایه‌های رنجش و خشم و این‌ها پنهان نشده. ولی در شما هم اگر کار کنید خودش را نشان خواهد داد، ولی باید کار کنید مدتی. کار معلوم نیست چقدر باید بکنید، بستگی به کیفیت کارتان دارد.

بعضی‌ها به این برنامه گوش می‌کنند منتها با عقل من ذهنی‌شان! آن چیزی را که من ذهنی‌شان قبول نمی‌کند می‌اندازند دور. آن‌طوری گوش نکنید. شما به این برنامه گوش می‌کنید، به مولانا گوش می‌کنید که عقل من ذهنی خودتان را درست کنید. هی خَم بشوید، خَم بشوید، خَم بشوید بالاخره زیر بار بروید.



۸- آقای بیننده از ایران

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده با آقای شهبازی]

آقای بیننده: آقای شهبازی من با برنامه شما افغانستان گوش می‌کردم، الان آمدم ایران، از ایران برنامه شما را دنبال می‌کنم. بسیار خوشحال هستم از شما.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: دست شما درد نکند. موفق باشید. آقای شهبازی من واقعاً یک جویری شده بودم که می‌گفتم باید بروم خودانتحاری کنم، حالا خیلی خوشحال هستم با برنامه ۷۴۵ شما را چند بار گوش کنم. برنامه ۷۴۵ را چند بار گوش دادم، خیلی به من کمک کرد، داستان کنیزک.

آقای شهبازی: داستان کنیزک. آفرین، آفرین!

[تلفن قطع شد]

۹- خانم نرگس از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نرگس]

خانم نرگس: آقای شهبازی من در مورد سوره نمل یک تحقیقی داشتم، می‌خواستم برایتان بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم نرگس: سوره نمل همان‌طور که می‌دانیم اسمش یعنی این که مورچه. این سوره کلاً در مورد این که من ذهنی را خداوند می‌خواهد توضیح بدهد کلاً، که اول با «ط» و «س» شروع می‌شود.

[«طسَ تِلْكَ آيَاتُ الْقُرْآنِ وَ كِتَابٍ مُّبِينٍ»]

«طء، سین. این آیات [با عظمت] قرآن و کتابی روشن‌گر است.»

[قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۱]

ط و س (طس)، یعنی با اطاعت هست که درون انسان می‌تواند روشن بشود و آیات یا فرستاده‌های خدا یا نشانه‌های خدا در دل انسان موقعی خودش را نشان می‌دهد که اطاعت واقعی باشد. «س» یعنی انسان، «ط» هم یعنی طاعت، اطاعت. که خداوند وقتی که می‌گوید درون تو روشن می‌شود، با این روشن شدن، هدایت و بشارت هست برای تو و آن زمان هست که انسان به ایمان می‌رسد و خداوند می‌گوید هدایت و بشارت برای مؤمنان هست.

[«هُدًى وَ بُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ»]

«[که سراسر] هدایت‌کننده [انسان‌ها] و برای مؤمنان مژده دهنده است.»

[قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۲]

بعد چندتا از به اصطلاح چیزهایی که یک مؤمن به آن می‌رسد، این هست که خداوند می‌گوید نماز بر پا می‌دارند، زکات می‌دهند و به آخرت یقین دارند.

[«الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ»]

«همانان که نماز برپا می‌دارند و زکات می‌پردازند، و قاطعانه به آخرت یقین دارند.»

[قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۳]

یعنی این که در فضای حضور هستند. نماز یعنی در فضای حضور قرار دارند. زکات زمانی که انسان در فضای حضور قرار می‌گیرد یک بارقه‌هایی به او می‌رسد، یک خرده‌هایی برایش باز می‌شود از آن طرف، وقتی که آن‌ها را می‌گیرد می‌آورد و به کسانی که نیاز دارند، یعنی مثل همین برنامه گنج حضور و کاری که شما دارید انجام می‌دهید، این را زکات می‌دهند به آن‌ها. و به آخرت هم یقین دارند، یعنی این که آخر هر اتفاقی به اصطلاح یقین دارند که اگر با ذهنشان باشد، جهنم هست و اگر با حضور باشد، بهشت هست.



و خداوند در آیه چهار می‌فرماید که این‌هایی که ایمان نمی‌آورند کارهایشان را در نظرشان آراسته‌ایم.

[إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ.]

«به‌راستی کسانی که به آخرت ایمان ندارند، اعمال [زشتشان] را در نظرشان آراستیم، پس همواره در حیرت و سرگردانی‌اند.»

[قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۴]

یعنی انسان‌هایی که با ذهن کار می‌کنند، من‌ذهنی تمام حیل‌ها و کارهایی را که کرده، راه جلوی پای آن‌ها گذاشته، این‌ها را برایشان زیبا نشان می‌دهد. و خداوند آخر آیه می‌فرماید «از این رو سرگشته‌اند». چرا سرگشته‌اند؟ به‌خاطر این‌که نهایت کارشان همیشه پُردردتر شدن هست، چون انسان یک اتفاقی که می‌آید اگر فضا را باز نکند که بفهمد همانندگی دارد و فضا را باز کند تا تبدیل در او صورت بگیرد، فضا را می‌بندد، راه را من‌ذهنی با حیل‌ها و دَغَل‌های خودش در اختیارش می‌گذارد و این کار باعث می‌شود که خُب لحظه‌ای امکان دارد مشکل حل بشود ولی بعداً می‌بینید که از کنارش چندین مسئله بیرون می‌زند و حالش را خراب‌تر می‌کند و از خودش می‌پرسد من که همه جوانب را سنجیدم، من که از خیلی کس‌ها کمک گرفتم، از اهلش رفته کمک گرفتم، چرا این‌جوری شده؟! و این را خداوند می‌گوید سرگشته هستند این‌ها و در آخرت هم عذاب سختی هست برایشان، یعنی این‌که و از همه هم زیان‌کارترند.

[أُولَئِكَ الَّذِينَ لَهُمْ سُوءُ الْعَذَابِ وَ هُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ.]

«اینان کسانی هستند که عذاب سختی برای آنان است و بی‌تردید آنان در آخرت زیان‌کارترین [مردم] اند.»

[قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۵]

چون که آخر هر اتفاق را وقتی که همانندگی را نمی‌بینند، من‌ذهنی‌شان می‌آید، این‌ها حالشان خراب می‌شود، خُب در آتش جهنم هستند، عذاب هست برایشان، چون همه‌اش یا ملامت می‌کنند یا خودشان را ملامت می‌کنند یا دیگران را، خشمگین می‌شوند و حالشان خراب می‌شود و از این رو همه‌شان زیان‌کار هستند، چون نهایت کارشان به جهنم می‌رسد.

و خداوند می‌گوید قرآن هم از سوی حکیمی دانا بر تو القا شده.

[وَإِنَّكَ لَتَلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ.]

«یقیناً تو قرآن را از نزد حکیمی دانا فرا می‌گیری.»

[قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۶]

یعنی قرآن در درون تو، اگر بگذاری من قرآن درونت را بخوانم که همان اتفاقات هست که در زندگی برای ما می‌افتد و ما اگر سکوت و سکون داشته باشیم، شکر و رضا و تسلیم داشته باشیم، خداوند به ما می‌گوید مشکل چه هست و این را القا می‌شود در درون ما، یعنی خدا خودش را در درون ما نشان می‌دهد و ماها می‌توانیم خدا را ببینیم.



این چندتا، هفت‌تا، شش‌تا آیه اول خداوند در مورد من‌ذهنی و حضور صحبت می‌کنند، انسان‌هایی که اطاعت می‌کنند و نتیجه کارهایشان.

بعد از آن خداوند در مورد موسی صحبت می‌کند که نهایت زندگی همه ما همین هست. که نهایتش اگر در سن میان‌سالی یا همان چهل‌سالگی برسیم، در بیابان سرد هستیم، حامله، زن حامله، همسرش حامله بود موسی و سردش بود. یعنی زندگی به جایی می‌رسد که انسان فکر می‌کند دیگر حالا موقع لذت بردن هست، ولی می‌بیند هیچ لذتی عایدش نمی‌شود که این بستگی دارد به خودش که حالا انتخاب کند. من خیلی صحبت نمی‌کنم در مورد موسی چون می‌خواهم یک مجموعه‌ای را صحبت کنم.

این هست که بعد از آن خداوند در مورد سلیمان صحبت می‌کند و این‌جا در مورد نمل حرف می‌زند که مورچه می‌گوید که ما زیر پای سپاهیان سلیمان له می‌شویم، خودتان را حفظ کنید. این‌جا یعنی اتفاقات وقتی که به سمت ما می‌آیند، اگر با من‌ذهنی باشیم، سلیمان را نمی‌بینیم که با سپاهش می‌آید، ولی زیر پا و دست و پای او یا زیر اتفاقات واقعاً انسان له می‌شود و نمی‌تواند به هیچ نتیجه‌ای برسد و هر کاری که می‌کند باز هم به نتیجه نمی‌رسد.

[«حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَ جُودُهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ.»]

«[پس حرکت کردند] تا به وادی مورچگان درآمدند. مورچه ای گفت: ای مورچگان! به خانه هایتان درآید تا سلیمان و سپاهیان‌ش ناآگاهانه شما را پایمال نکنند.»

[قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۱۸]

و بعدش در مورد هدهد صحبت می‌کند که خداوند می‌فرماید که همه شماها هدهد هستید و باید هدهد بشوید، انسانی هستید که می‌آید وارد دنیا می‌شوید، باید عارف بشوید و به خدا زنده بشوید تا دیده بشوید، تا شناخته بشوید، تا قابل به عرض بشوید و اگر نشوید حتماً سرتان را می‌برم، یعنی اتفاقات سر حضور ما را خواهد بُرید و ماها در اتفاقات از بین خواهیم رفت در من‌ذهنی.

و همین‌طور پیامبران را زیاد خداوند مثال می‌زند. و این نهایتاً می‌خواهد خداوند به ما بگوید که من‌ذهنی در اُمت‌های پیامبران دیگر به چه صورتی عمل کردند. یک نگاهی به خودتان بکنید، آیا شما هم دارید آن کارها را انجام می‌دهید؟! اگر آن کارها را انجام می‌دهید که نهایتتان همین هست که قرآن می‌فرماید، ولی اگر راه ثالثی که تبدیل هست انتخاب بکنید که همان پیامبران هستند که تبدیل شدند یا مثلاً در مورد ثمود، صالح، این‌ها صحبت می‌کند خداوند که می‌گوید معجزات را آوردند ولی حتی به خواسته‌های خودشان هم آن‌ها اعتماد نکردند و مثلاً ناقه صالح را کشتند؛ چیزی که برایشان به‌عنوان معجزه بود، یعنی من‌ذهنی هیچ‌چیز را قبول ندارد.



و خداوند به واسطهٔ امت‌ها و پیامبرانشان دارد به ماها توضیح می‌دهد که من‌های ذهنی هم آن‌ها چکار کردند، قدرت داشتند، همه‌چیز داشتند، ولی به نتیجه نرسیدند، پس شما از این راه وارد نشوید.

این یک مجموعه‌ای بود می‌خواستم بیشتر از این وقتتان را نگیرم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم نرگس: خواهش می‌کنم، امری باشد؟

آقای شهبازی: شما آن بیت را بلدید می‌گوید انسان چرا سرنگون می‌شود؟

خانم نرگس: که از سر دور شد، یادم رفته.

آقای شهبازی: «سرنگون زان شد»، «سرنگون زان شد».

خانم نرگس: سرنگون زان شد آن‌که که از سر دور شد.

آقای شهبازی: دور ماند.

خانم نرگس: دور ماند.

آقای شهبازی: «خویش را سر ساخت و»

خانم نرگس: خویش را سر ساخت و از

آقای شهبازی: «تنها پیش راند».

[سرنگون زان شد، که از سر دور ماند

خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)]

خانم نرگس: «تنها پیش راند».

آقای شهبازی: «تنها پیش راند». راجع به سلیمان هم بی‌تی بلد هستید؟ «آن سلیمان»؟

خانم نرگس: سلیمان، در مورد مورچه و این‌ها هست.



آقای شهبازی: نه نه نه! آن سلیمان یعنی در این‌جا نماد زندگی است سلیمان. «آن سلیمان پیش جمله»، پیش جمله چه هست؟ «حاضر است». آن سلیمان یعنی خداوند پیش همه حاضر است. لیک چه چیزی چشم‌بند و ساحر است، اگر گفتید؟ «لیک غیرت چشم‌بند و ساحر است». پس خداوند پیش همه حاضر است، اما چون مردم من‌ذهنی دارند خداوند هم قانونش این است که تا زمانی که می‌گویی «من» و بیایی بالا قانون غیرت نمی‌گذارد وارد فضای یکتایی بشوی. خیلی ممنون، خیلی عالی!

[آن سلیمان، پیش جمله حاضرست

لیک غیرت چشم‌بند و، ساحرست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲)

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم نرگس]



۱۰- خانم فاطمه و دخترشان دلارام از کرج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم فاطمه و آقای شهبازی]

خانم فاطمه: آقای شهبازی فقط اولش می‌خواهم این را بگویم که از الآن تا آخر عمرم من اگر به شما زنگ بزنم، من می‌توانم فقط در بخش اول به شما زنگ بزنم، اولین دفعه هم نیست که زنگ زدم، سومین دفعه‌ام هست. الآن از اول عید هی دارم تلاش می‌کنم در بخش‌های دوم هی زنگ می‌زنم نمی‌گیرد، کلاً من بخواهم بخش دوم زنگ بزنم اصلاً من ده تا ده‌ونیم فرصت دارم چون بعدش همسرم می‌آید. همسرم موافق این برنامه نیست، می‌آید نمی‌توانم با شما تماس بگیرم. به‌خاطر همین دیگر امروز دل را زدم دریا الآن زنگ زدم به شما، شرمنده.

آقای شهبازی: خوب کاری کردید، بفرمایید پیغامتان را بگویید.

خانم فاطمه: آقای شهبازی راستش من یک سؤالی داشتم که این من ذهنی من در ذهنم الآن یک مدتی است که می‌گوید که تو الآن داری از حق طبیعی خودت می‌گذری. تو نباید مثلاً بگذری، باید کوتاه نیایی، یک چنین چیزهایی به من می‌گوید و هشیاری نظر من هم می‌گوید نه، آقای شهبازی می‌گوید که خدا برای هرچیزی چاره دارد، باید صبر کنی. خلاصه درون من یک غوغایی هست الآن. می‌خواهم این را بپرسم از شما، به شما بگویم در مثلاً کوچک‌ترین چیزها من الآن در زندگی‌ام من اختیار ندارم. همسرم می‌گوید چه چیزی بپوش چه چیزی نپوش، کجا برو کجا بیا.

از وقتی ازدواج کردم هیچ کلاسی نرفتم. من آدمی بودم که عاشق ورزش بودم، عاشق باشگاه رفتن بودم. الآن نه باشگاه می‌روم، نه کسی را نه دوستی دارم، اصلاً یک جور می‌کنم که تنها ماندم در این دنیا.

البته از وقتی که برنامه شما را می‌بینم خودم را دل‌داری می‌دهم که خدا با من است. شعرهای مولانا را با خودم مرور می‌کنم که تنها نیستم. خدا را شکر الآن خیلی اوضاعم بهتر است نسبت به اوایل. اوایل خیلی خودخوری می‌کردم در این تنهایی‌هایم، اما الآن خدا را شکر خیلی بهتر هستم.

شما راهنمایی‌ام کنید که من باید الآن چکار کنم؟ الآن این فکری که می‌آید در ذهن من، آیا این‌ها درست می‌شوند؟

آقای شهبازی: یعنی همسرتان به شما می‌گویند چه چیزی بپوشید، کجا بروید، کجا نروید؟ همه این‌ها را ایشان تعیین می‌کنند؟

خانم فاطمه: بله.

آقای شهبازی: پس شما چه؟ شما هیچ چیز؟



خانم فاطمه: همین را می‌گویم، می‌گویم من هم آدم هستم، من هم حق انتخاب دارم. یک چنین حرفی می‌زنی به او، می‌گوید تو زن خانه خودت هستی، خانم خانه خودت هستی، هیچ‌کس نیست این‌جا به تو دستور بدهد. مثلاً منظورش این است که با مادرش، با مادر من زندگی نمی‌کنی بخواهی مثلاً کارهای او را بکنی، بخواهی نمی‌دانم سختی بکشی، خودت داری در خانه خودت زندگی می‌کنی، منظورش این است از این حرف.

آقای شهبازی: بله، خب من نمی‌گویم، نمی‌توانم بگویم چه جوری زندگی کنید شما. شما باید به همین حرف‌های مولانا گوش بدهید یواش یواش اگر حقی از شما ضایع می‌شود، این حق را با استفاده از فضاگشایی و خرد زندگی بخواهید نه با عصبانیت، توجه می‌کنید؟

خانم فاطمه: خرد زندگی آقای شهبازی من می‌گویم، من موقعی که، شاید در این هفت ماهی که با برنامه شما آشنا شدم شاید چهار بار من من ذهنی‌ام بالا آمده نتوانستم کنترلش کنم و این را هم بگویم که هر روز زندگی من چالش برانگیز است. واقعاً شما که می‌گویید یار بد باعث می‌شود که شما قوی‌تر باشید، تلاش بیشتری کنید، زندگی من الآن این‌جوری است، هر روز دارم صبر و تلاش می‌کنم، صبر می‌کنم جلوی حرفی که می‌شنوم.

آقای شهبازی: شما شنیدید من چه گفتم؟ این برنامه و مولانا و بزرگان ما نمی‌گویند که شما زیر پا له بشوید، انتخاب و آزادی‌تان را از دست بدهید. می‌گویند که برای به دست آوردن آن، از من ذهنی استفاده نکنید. فضاگشایی کنید و از فضای گشوده شده که خرد می‌آید، خرد خداوند می‌آید با آن از حقتان دفاع کنید نه با من ذهنی، نه با خشم، نه با ترس، نه با رنجش، نه با انتقام‌جویی، نه با ضرر زدن. توجه می‌کنید؟ روش‌های من ذهنی را شما اجرا نکنید.

شما اگر واقعاً فضاگشایی کنید، به عشق برسید، پیشرفت کنید، با همسرتان می‌توانید صحبت کنید به احتمال زیاد ایشان هم قبول خواهند کرد. یک روزی ممکن است ایشان، اگر شما تغییر واقعی بکنید، ایشان هم ممکن است شنونده این برنامه باشند. کسی به این برنامه گوش بدهد آزادی کسی را زیر پا له نمی‌کند، حق انتخاب کسی را از دستش نمی‌گیرد، توجه می‌کنید؟

خانم فاطمه: آقای شهبازی می‌دانید مشکل چیست؟ مشکل این است که الآن همسر من در دید خودش من را محدود نکرده. این قدر پندار کمال دارد، این قدر من ذهنی بزرگی دارد.

آقای شهبازی: شما ببینید الآن، اجازه بدهید، الآن شما دارید

خانم فاطمه: الآن من برگردم به او بگویم من الآن از دست تو ناراحتم، برمی‌گردد به من می‌گوید نه، تو ناراحت نیستی، ما زندگی‌مان خوب است.



آقای شهبازی: ممکن است ناراحتی شما از دست من ذهنی خودتان باشد. همین الآن دارید همسران را ملامت می‌کنید شما. شما راجع به همسران صحبت می‌کنید. شما الآن دارید اشتباه می‌کنید، شما راجع به خودتان صحبت نمی‌کنید که! شما عیب‌های خودتان را گذاشتید کنار.

خانم فاطمه: شما می‌گویید که اگر یک نفر به شما حتی توهین هم کرد، آن توهین را قبول کنید.

آقای شهبازی: شما اصلاً معلوم نیست آن توهین باشد، اجازه بدهید.

خانم فاطمه: به او می‌گویم اصلاً تو هرچه می‌گویی حق می‌گویی، اما باز هم حرف خودش را می‌زند.

آقای شهبازی: فقط شما نیستید، خیلی از بینندگان خودشان را رها کرده‌اند، در دنده «ملامت» هستند. توجه می‌کنید؟ این کار روی خود، یعنی کار روی خود نه کار روی همسر. می‌گویند آقا ما روی خودمان کار می‌کنیم بلافاصله شروع می‌کنند از شوهرشان یا از خانمشان صحبت کردن. شما که قرار بود راجع به خودتان صحبت کنید! شما از ابتدا که زنگ زدید، از همسران گله می‌کنید، شکایت می‌کنید، انتقاد می‌کنید. از خودتان چه؟

خانم فاطمه: نه می‌گویم، می‌گویم زنگ زدم به شما بپرسم بگویم آیا این ملامت‌های من، الآن این حق من است،

آقای شهبازی: من می‌گویم روی خودتان کار کنید. نه، اصلاً از طرز صحبتتان کاملاً مشخص است که تقصیر خود شماست باید روی خودتان کار کنید. اگر جواب می‌خواهید همین است، باید روی خودتان کار کنید شما.

خانم فاطمه: چشم. آقای شهبازی دخترم می‌خواهد با شما صحبت کند هی این‌جا می‌گوید من هم حرف بزنم، من هم حرف بزنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

[سلام و احوال‌پرسی خانم دلارام و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: اسم شما چیست؟

خانم دلارام: دلارام.

آقای شهبازی: دلارام، بله. یک شعر می‌توانید بخوانید؟

خانم دلارام: آری.

آقای شهبازی: بفرمایید.



خانم دلارام: [با آواز]

جانا، به غریبستان چندین به چه می‌مانی؟!
بازآ تو از این غربت، تا چند پریشانی؟!

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم
یا راه نمی‌دانی، یا نامه نمی‌خوانی

گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه تو را خواند
ور راه نمی‌دانی، در پنجه ره‌دانی

بازآ که در آن محبس قدر تو نداند کس
با سنگ‌دلان منشین چون گوهر این کانی

ای از دل و جان رسته دست از دل و جان شسته
از دام جهان جسته بازآ که ز بازانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲)

آقای شهبازی: به‌به‌به! آفرین.

[خداحافظی خانم دلارام و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی زیبا.



۱۱- آقای بهروز از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بهروز]

آقای بهروز: بهروز اسکویی هستم، از تبریز تماس می‌گیرم. حال و احوال شما خوب هست استاد عزیز؟

آقای شهبازی: خوب، بله، ممنونم. چقدر باید صحبت کنید؟ اول به من بگویید چقدر باید صحبت کنید؟

آقای بهروز: چشم، الان می‌گویم دیگر در متن نوشتن الان می‌آورم و به شما می‌گویم.

آقای شهبازی: پنج دقیقه.

آقای بهروز: استاد من الان دو سال است که تماسی نگرفتم.

آقای شهبازی: دیگر که نمی‌توانیم که گذشته را می‌خواهید جبران کنید، پنج دقیقه، حداکثر یک دقیقه هم پارتی‌بازی می‌شود شش دقیقه، بفرمایید، وقت را تلف نکنید.

آقای بهروز: دلیل تماس نگرفتنم این بود، که با خودم عهد بسته بودم که تا تغییر در من حاصل نشود، به برنامه تلفن نخواهم زد و در این میان هرچه به فکر و ذهنم می‌رسید می‌نوشتم، و این بود که متن‌های زیادی انباشته شد، متن‌های طولانی سی دقیقه‌ای که آن هم در برنامه شما نمی‌گنجد، و متن‌های کوتاه دوسه‌ورقی نوشتنم و تهیه کردم.

و این سؤال پیش می‌آید که وقتی که تغییر آنچنانی در من حاصل نشده ولی چطور می‌شد که این متن‌ها به فکر و ذهنم می‌رسید؟ در صورتی که قبلاً برای نیم صفحه انشا نوشتن عاجز بودم، و این باورم شد که این متن‌ها از کلام و بخشایش و مهربانی خداوندی است، که به فکر و ذهنم می‌رسد. شاید نظرش این باشد که من کاملاً بی‌ریشه نیستم، و یک ریشه جزوی در من هست و خواسته که من را در هدایت خود نگه دارد و در برابر بی‌وفایی من، رسم وفاداری را به من بیاموزد. و اگر اجازه بدهید یکی از متن‌های کوتاه‌م را بخوانم.

آقای شهبازی: من جای شما باشم از خودم می‌گویم چون، این را هم توجه کنید من ذهنی دائماً حرف می‌زند، آن چیزی که وحی است و حالت الهام دارد، آن یک چیز دیگر است. شما من ذهنی می‌تواند یک انشای صد صفحه‌ای بنویسید و هیچ‌کدام از نوشته‌هایش را هم نفهمد چه هست. این را هم شما در نظر دارید دیگر حتماً، بله، بفرمایید.

آقای بهروز: بله، خواهش می‌کنم.

به‌نام خداوند هستی‌بخش



چگونه مرکزمان را به عدم می‌رسانیم؟ وقتی که در سکوت خدایی هستیم و راز و نیازی می‌کنیم، اگر این راز و نیاز از روی جان و دل و زبان یکی بودن باشد، در این صورت راز و نیازیمان عشقی خواهد بود و هیچ فکر و توهمی در میان نخواهد بود.

دل و جان و زبان یکی بودن همان در لحظه بودن هست و وقتی که بهترین و زیباترین لحظه‌ها در ما به وجود می‌آید، در این موقع فکرهای توهمی محو می‌شوند و فکرهای صلاحی و خلاقیتی بوجود می‌آیند. و اما اگر دل و جان و زبان یکی نباشد، یعنی دل و جان در زمان‌ها به چیزهای و یا اشخاصی راضی و خوشنود بکنیم، و یا خواهش دل را بهجا آوریم، و یا به عبارتی وعده شریین عسل بدهیم، دل و جان در فکر شیرینی و عسل به خواب فروگمی‌رود و در رنجش‌ها هم به خواب می‌رود، آن موقع با تأخیر زبان به مانند طوطی‌وار می‌گوید و نمی‌تواند حقیقت را بگوید و به حق عمل نکند، و به همین جهت است که دل و جان در زبان‌ها گیر افتاده می‌باشد.

پس بنابراین اگر دقایقی ما بین دو راز و نیاز و یا عبادتی که با جان و دل و زبان یکی بودن باشد، و بخواهیم که به زندگی روزمره خود برسیم، و در این‌جا هم اگر مهار نفس را به خوبی نگه بداریم و به پاکی نفس برسیم و همچنین اعمال صالح داشته باشیم، اعمالی که خلاق خدا از آن بهره‌مند بشوند، خلاق جزوی از خدا هستند و حتی از یک خلق شده هم نمی‌توانیم که بگوییم بدمان می‌آید، که در غیر این صورت آن یک خلق شده نمی‌گذارد ما به سکوت و سکون خدای برسیم.

و وقتی که به این درک و به این باور برسیم که فقط حق زندگی و حق زنده بودن در پیشگاه خدا را داریم و بعدش همه چیز دست خدا است و هیچ چیز در دست ما نیست و تغییر هیچ کسی در دست ما نیست، اگر باشد آخرش به تباهی کشیده می‌شود. و فقط تغییر خودمان دست خودمان است.

و اگر به زنده بودن این لحظه را احساس بکنیم و به زنده بودن فردا نیندیشیم که زنده بودن فردا دست خدا است. اگر انسان حقیقتاً این مطلب را درک نکند و در او جا بیفتد، در این صورت او در محضر خدایی به سر می‌برد، و بنابراین زنده بودن این لحظه آرامش را می‌آورد و این آرامش عشق خدایی را به وجود می‌آورد، و عشق خدایی هدایت خدایی را می‌آورد، و با هدایت زندگی می‌کند و در دنیایش آفرینش ایجاد می‌کند، و در این‌جا است که با وجدان خوبی و به آسانی و سکوت و سکون برای او مهیا می‌شود، و بدین ترتیب است که سند رسمی خداگونه بودنمان از سوی خداوند مهربان مهر و امضا می‌شود. و از این به بعدش با دید خداگونه به دنیایمان می‌نگریم و عمل می‌کنیم و دنیایمان را می‌سازیم و عقل و خرد خدایی و شادی بی‌سبب خدایی و هدایت خدایی به طور پیوسته به ما می‌رسد.

و بر این اساس اگر در طول عمرمان عهد و پیمان را نشکنیم و دچار هواهای نفسانی و شیطانی نشدیم، و به طور کلی خداگونه بودنمان را از دست ندادیم، که آن هم مستلزم زحمات و سختی‌ها و ریاضت کشیدن‌ها است و با استقرار پیوسته و شاکر بودن دائمی و با صبری نشأت گرفته شده از صبر خدایی باشد، و توکل به خدا در رأس کارهایمان باشد و مشکلات و رنجش‌ها را به او سپردن بدون این‌که ناراحتی در ما باقی بماند و از هدایت او بهره‌مند شدن باشد، در این صورت است که می‌توانیم به خواست خدا حیات جاودان او را به دست بیاوریم و به راحتی و به آسانی به آن منتقل بشویم.



پس بنابراین اگر انسان خداگونه بودن واقعی و حقیقی و خالص را به دست بیاورد، این چنین انسانی هر کجا که برود برکت و عشق خدایی را به آنجا ارمغان می‌برد، و تشعشع عشقی‌اش انسان‌های محیط زندگی‌اش را تحت تأثیر قرار می‌دهد و همه از کارهای مفید و خلاق او بهره‌مند می‌شوند.

در خاتمه کلام از خداوند منان خواهانم که همه طالبان گنج حضور خدایی را به این حالت نجات برساند. والسلام و رحمت خدا.

آقای شهبازی: همشهری واقعاً به اندازه بود. اصلاً تبریک می‌گویم به شما واقعاً، ببینم چقدر شد؟ نه، هفت دقیقه شد تازه یک دقیقه‌اش را هم من تلف کردم.؟ خیلی خوب بود، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بهروز]



۱۲- خانم بیننده از رشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: پنج سال پیش یک بار تماس گرفتم، همین‌جوری زنگ به تلفن خواست خدا بود، الآن هم همین‌طور، الهی شکر.

خواستم قانون جبران را رعایت کنم، که من هم آدم سرسختی بودم، اما بی‌آزار بودم، وقتی که من ذهنی را شناختم چندین سال گریه کردم. با شنیدن پیام‌های شما از زبان استادی مثل شما که فکر می‌کنم خوش‌شانس بودم در این مقطع زنده بودم که ما عادت کردیم می‌گوییم ای کاش آن فرستاده خدا بود، آن زمان ما بودیم، من خوش‌شانس بودم. فکر می‌کنم من هم توانستم نجات پیدا کنم و نجات من انسان‌های دیگر را هم نجات خواهد داد.

الآن با این‌که از این مسائل اجتماعی دور شدم، اما خیلی راضی‌ام، خوب هستم، خوشبخت هستم و خوشبخت‌تر هم هستم. این قانون جبران را فقط می‌خواستیم رعایت کنیم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم بیننده: اضطراب هم داشتم، خدا را شکر که شما را داریم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف فرمودید.

خانم بیننده: برقرار باشید، دعای خیر من بدرقه را همه باشد ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: دوستان داریم، موفق‌تر باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۱۳ - خانم صدیقه از کرج

[سلام و احوال‌پرسی خانم صدیقه و آقای شهبازی]

خانم صدیقه: مهندس والاگوهرم من شش سال است درس شما را یا هفت سال است دنبال می‌کنم و صدیقه هستم البته از کرج، هفتاد و هفت ساله.

آقای شهبازی: بله، ماشاءالله.

خانم صدیقه: بعد دیگر به‌هرحال سه سال پیش، دو نوبت من زنگ زده بودم، به‌هرحال سعادت داشتم به‌هرحال یک درس‌های کوچکی را پس دادم و الآن دیگر به‌هرحال لطف خدا بود، لطف خدا بود واقعاً معجزه شد والاگوهرم، واقعا تشکر می‌کنم از زحمات بی‌شائبه شما.

باور کنید من صدایم نگرفته بود شاید از خوشحالی است. بعد به‌هرحال خیلی این لحظه نمی‌دانم چه‌جوری بیان کنم فقط آرزو می‌کنم که همیشه سایه‌تان مُستدام بر سر ایرانیان و همه جهانیان باشد. مهندس والاگوهرم از قانون‌کن‌فکان اگر اجازه بدهید، می‌خواهم صحبت کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم صدیقه: اولین قانون‌کن‌فکان البته آرزوی حقیر است. مهندس عزیزم البته آرزو است دیگر، به‌هرحال آرزوی دلم را می‌خواهم جسارت کنم من مادر بگویم. واقعا نمی‌دانم، هیچ چیزی نمی‌تواند زحمات شما را جبران کند، هیچ چیزی نمی‌تواند، فقط آرزو می‌کنم یک روزی از طریق قانون‌کن‌فکان فقط از طریق قانون‌کن‌فکان هلی‌کوپترها همه دنیا بر سر شما گل بریزند، گلباران کنند، فقط این‌طوری قلبم آرام می‌شود، فقط خب به‌هرحال آرزویم را گفتم ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم صدیقه: می‌دانید قانون‌کن‌فکان این است که سرتان را درد می‌آورم، من دو نوبت قانون‌کن‌فکان را به‌صورت معجزه دیدم و سپاس‌گزاری کردم و اشک ریختم، سرتان را هم درد می‌آورم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم صدیقه: حالا اولین قانونش این است که یک روزی نزدیک عید بود بعد یک شاخه درختی پر از گل من را مسحور خودش کرد. بعد به‌هرحال این‌قدر شیفته شدم، نرم هم بود، سعی می‌کردم به‌نرمی و آرامی این شاخه را جدا کنم ببرم بگذارم در گلدان. بعد آن را من نتوانستم، به‌هرحال دیدم که انگار دارم مقاومت می‌کنم، بعد تلاش کردم به‌هرحال رها کردم. **[صدا قطع شد.]** دوست داشتم، نتوانستم اما رها کردم و گفتم اشکال ندارد قسمت من نیست.

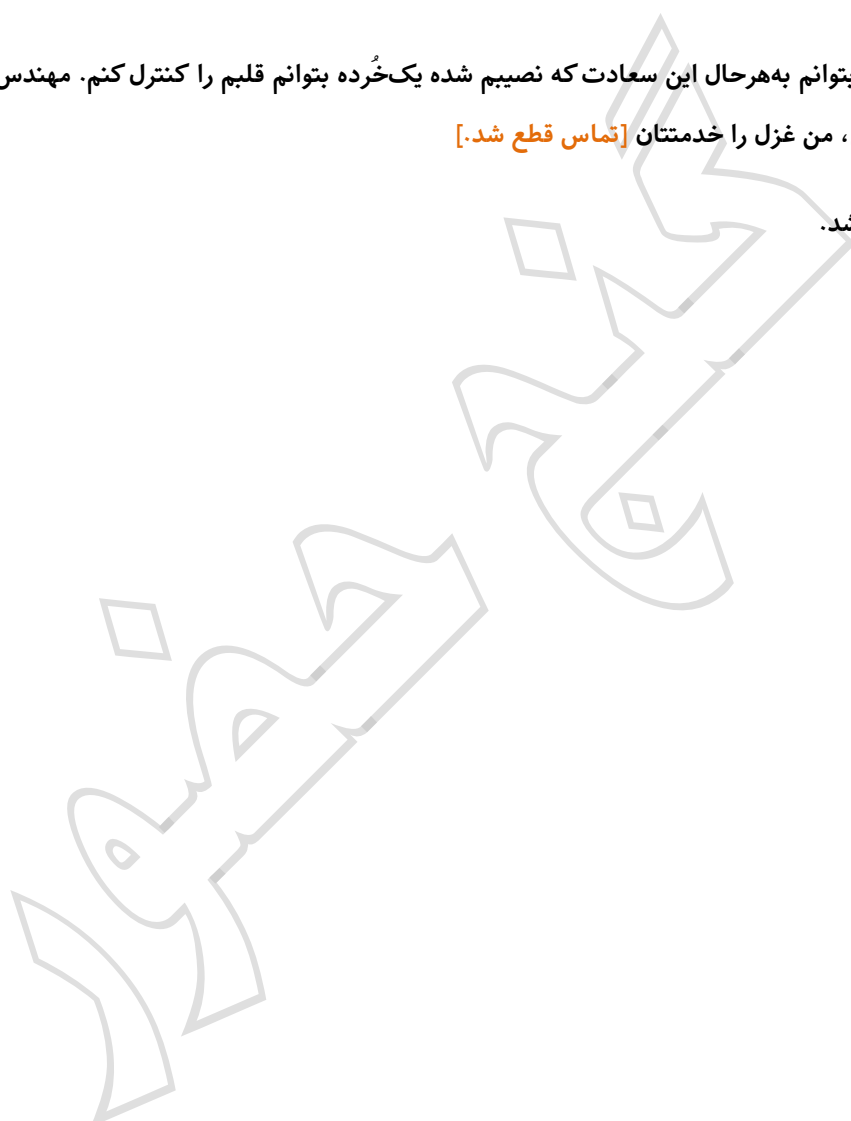


فردا صبح که بیدار شدم استاد والا گوهرم دیدم که، آمدم قدم بزنم دیدم این شاخه چیده شده افتاده جلوی پایم، گل‌هایش انگار دارد با من حرف می‌زند. همان شاخه‌ای که می‌خواستم قشنگ انگار یکی آزه کرده بود چندتا شاخه‌اش را انداخته بود جلوی پای من. به‌رحال سپاس‌گزاری کردم و گذاشتم در گلدان و اشک شوق در دلم و در چشم‌هایم بود. حالا دیگر دومی‌اش را نمی‌گویم. دوست دارم غزل را با اجازه‌تان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم صدیقه: و بلکه بتوانم به‌رحال این سعادت که نصیب شده یک‌خُرده بتوانم قلبم را کنترل کنم. مهندس عزیز دلسوز همهٔ بندگان کره خاکی، من غزل را خدمتتان [تماس قطع شد].

آقای شهبازی: قطع شد.





۱۴ - سخنان آقای شهبازی

بله اجازه بدهید من این دستگاه روکو (ROKU) را یک بار دیگر به شما توضیح بدهم. روکو دستگاه کوچکی است می‌بینید روی صفحه، به اندازه قوطی کبریت هست، پشت تلویزیونتان نصب می‌شود. آن‌هایی که در آمریکای شمالی هستند یعنی آمریکا و کانادا هستند و یا در اروپا هستند می‌توانند از دستگاه روکو استفاده کنند.

و ما یک سایتی، یک آپی (app) به اصطلاح در روکو داریم که بسیار بسیار مجهز است و قیمت این دستگاه هم که با اینترنت کار می‌کند حدود سی‌چهل دلار است و دیگر از ماهواره و همه‌چیز راحت می‌شوید، تصویر هم بسیار بسیار عالی است.

و در آمریکای شمالی می‌توانید از فروشگاه‌های (BEST BUY) بخرید یا از آمازون (Amazon) سفارش بدهید که در هر جای دنیا هستید می‌توانید از طریق آمازون سفارش بدهید. و یا در اروپا هست به‌نظم می‌دیامارکت (Media market) می‌توانید بخرید. لطف کنید این دستگاه را بخرید و اضافه کنید.

نصبش هم خیلی ساده است می‌بینید یک جایی هست در پشت تلویزیون، می‌تواند نصب شود، با وای‌فای (WiFi) می‌تواند کار کند یا بعضی‌ها به سیم وصل می‌شود. هر دستگاهی را هم بخرید، گران و ارزان دارد، کار می‌کند. در آمریکا قیمتش ۲۹ دلار هست، از ۲۹ دلار شروع می‌شود. حتی ۲۹ دلاری هم بخرید باز هم کار می‌کند.

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇

۱۵ - آقای حجت از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای حجت و آقای شهبازی]

خدا قوت

واقعاً سپاسگزارم خدا را شکر می‌کنم این فرصت را داریم در محضر شما باشیم.

الحمد لله

صحت چه کنی؟ که در سقیمی

هر لحظه طبیب تو مسیحا است

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۷۱)

این توهم آشکار ماست، چرا در توهم وانمود می‌کنی خوبی؟

چرا به ضرب و زور ذهن می‌خواهی بگویی که می‌دانی؟ و می‌توانی؟ چرا می‌خواهی مصنوعی و پلاستیکی ثابت کنی مهمی،

شادی، موفق، خوشبختی، پولداری، آبرومندی، دانایی، توانایی، زیبایی و تعظیم خدا را به جا می‌آوری؟

لذت بی‌کرانه‌ایست عشق شده‌ست نام او

قاعده خود شکایت است ورنه جفا چرا بود

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

تو در توهم هستی یعنی سراسر زندگی‌ات در ملامت و شکایت و بغض همانیدگی‌ها هستی، این یعنی بیماری دیگر، درحالی‌که

هیچ شاید این بیت جناب مولانا را ندیده و نشنیده و بی‌خبریم و تحقیق نکرده‌ایم و نمی‌دانیم که ما در شادی بی‌کران هستیم.

اگر ما تعظیم خدا را به‌جا بیاوریم درک می‌کردیم که چرا جناب مولانا می‌فرماید:

تاج کَرَمَناسْت بر فَرَقِ سَرْت

طَوَقَ اعْطَیْناکَ اَویزِ بَرْت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

واقعا ما کجا و بزرگان کجا؟

می‌فرماید:



مجهز به گرمی‌داشت خدا، زندگی هستی، تو تاج سرِ عالم آفرینش هستی، بی‌نهایت فراوانی به دامت ریخته، تو کارگاه صنع و آفریدگاری هستی، در این لحظه جهان از مرکز عدم تو آفرینش می‌شود، تو مجهز به نیستی عارفانه، مرکز عدم هستی و عجیب است که با «تاجِ کَرَمْنَا و طوقِ اَعْطَيْنَا»، تا به گردن در غم فرو رفته‌ای، آیا این نشان نمی‌دهد که ما یک اشکال بسیار عجیب و غریبی داریم.

زآنکه اِسْتِکْمَالِ تَعْظِيمِ او نکرد

ورنه نِسِیان در نیاوردی نبرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

حالا می‌بینم من پر از دردم، آیا پرسیده‌ام که چرا؟ درحالی‌که مرکز عدم، طبیبِ عشق، مولانای مشفق، مسیحا دم، ازلی و ابدی نفس به نفس ما بوده و هر لحظه فرصت پُر و سرشار از تعظیم و گرمی‌داشت خدا برای ما و در ماست، اما چرا ما دچار بیماری فراموشی نسبت به زندگی در این لحظه ابدی شدیم؟ چرا از این لحظه ابدی سقوط کرده‌ایم؟ چرا نمی‌توانیم این لحظه ابدی را در خودمان اِسْتِکْمَالِ ببخشیم؟ در حالیکه اِسْتِکْمَالِ تعظیم درمان ماست، جناب مولانا می‌فرماید چون در حال اِسْتِکْمَالِ پندار کمال خودمان هستیم نه اِسْتِکْمَالِ تعظیم خدا.

کی شود، چون نیست رنجور نزار

آن جمال صنعت طب آشکار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۸)

وقتی که ما درد و بیچارگی و فراموشی خودمان را شناسایی نکرده یا در بیچیدگی ناموس و حیثیت بدلی‌مان نمی‌توانیم ناظر شویم و آن را ببینیم، کی طبیب الهی بر بالین ما آشکار می‌شود؟ کی می‌توانیم تعظیم خدا را به‌جا بیاوریم؟

ما به بوش و عارض و طاق و طرنب

سر کجا؟ که خود همی ننهیم سنب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۷۹)

وقتی من در سر و صدای ذهن و نمایش خود و غرق شدن در همانیدگی‌ها دارم زندگی می‌کنم این خیال باطل است که بتوانم حتی ذره‌ای سر به تعظیم خدا فروبیاورم، سر که به تعظیم خدا فرو نمی‌آوریم هیچ، که سُم هم فرو نمی‌آوریم.

و فکر می‌کنیم بزرگان حالا یک چیزی گفتند و خیلی هم جدی نیست؟

اما این بیداری که بدانیم هر لحظه فرصت کوچک کردن توهماتمان است و این‌که همیشه نسبت به زندگی در اشتباه و فراموشی بوده و هستیم و به‌عنوان من و یک تصویر ذهنی بالا آمده و از یک تصویر ذهنی دفاع می‌کنیم و زندگی می‌خواهیم



و اشتباه می‌کنیم، اقرار به این اشتباه و ایراد که بیماری ماست، همین شناسایی و اقرار، آغاز تعظیم خدا و طبیب همه دردهای ماست.

طبیب عشق مسیحا دم است و مُشْفِقِ لیک چو درد در تو نبیند که را دوا بکند (حافظ، غزلیات، غزل ۱۸۷)

اما ما هیچ وقت به طبیب مولانایی احساس نیاز نکردیم، گفتیم ما بلدیم، من خودم سوپر دانای عالم و چشمه خوبی‌ها هستم و هیچ مشکلی هم ندارم و از برکت دم شفا بخش مولانایی و افتخار استکمال تعظیم خدا محروم ماندیم.

هزار شربت شافی به مهر بر جوشد از آن شبی که بگفتی به من، که بیمارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

لحظه به لحظه هزاران هزار ترجمان شادی و روشنی، رحمت و برکت و امان و شفا در شب تاریک ذهن، از مرکز عدم، از آگاهی به این لحظه ابدی، از شب، «که جهان است پُر از لولیان» یعنی از درون همه ما انسان‌ها می‌جوشد و بالا می‌آید که هم درمان من و همچنین غیر مستقیم و بدون دخالت من کمک به دیگران است، ولی من در پندار کمال و حرص داشتن چیزها دارم می‌سوزم و درد ناآگاهانه می‌کشم و احمقانه فریب می‌خورم و تلف می‌شوم.

در دیوان شمس، مثنوی معنوی طبیب عالم بشریت جناب مولانا می‌توانیم هزاران بیت ناب پیدا کنیم که می‌فرماید فقط شناسایی و پذیرش درد و پذیرش این که ما ایراد داریم است که آغاز تعظیم خدا و شروع کار درمانگاه شفای آفرینش در ماست، این یعنی این موضوع بسیار مهم و کلیدی است.

رو درد گزین درد گزین درد گزین زیرا که دگر چاره نداریم جزین

دل‌تنگ مشو که نیستت بخت قرین چون درد نباشدت، از آن باش حزین (مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۴۸۰)

امید داریم که ان شاء الله به کمک طبیب مولانا به این بیداری و شناسایی و پذیرش و درمان اصیل و فطری مهیا و شایسته بشویم، جناب مولانا در این رباعی می‌فرماید برو شناسایی کن درد داری، بپذیر، فقط فضا را باز کن، نگران چیز دیگری نباش، درد آگاهانه بکش، خاموش باش و صبر کن،



شاد باش و فارغ و ایمن که من آن کنم با تو که باران با چمن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

خیلی ممنونم استاد نازنین

آقای شهبازی: خلیا، آفرین، آفرین! شما متوجه هستید که پیغام‌هایتان چقدر زیباتر و پرمحتواتر شده؟ ممنونم.

آقای حجت: ممنونم به لطف شما استاد نازنین و برنامه عالی، ممنونم.

[خداحافظی آقای حجت و آقای شهبازی]



۱۶ - آقای مصطفی و خانم نگار از گلپایگان

[سلام و احوال‌پرسی خانم نگار و آقای شهبازی]

خانم نگار: من نگار هستم آقای شهبازی، گوشی را می‌دهم به همسر.

آقای شهبازی: بله، بله! خواهش می‌کنم خانم نگار، بله!

[سلام و احوال‌پرسی آقای مصطفی و آقای شهبازی]

آقای مصطفی: من اوایلش که نگار برنامه را می‌دید هم‌هاش به نگار می‌گفتم که، این فضاگشایی چه چیزی است؟ و چه‌جوری باید انجامش بدهیم؟ نگار هم می‌گفت که خودت بشن این برنامه را ببین. من نمی‌دانم، نمی‌توانم هم بگویم که فضاگشایی چه چیزی است.

من هم ره‌ایش نمی‌کردم. می‌دوباره به او می‌گفتم. می‌گفتم این فضاگشایی چه چیزی است؟ چه‌جوری باید انجامش بدهم؟ و حالا یک متنی می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمائید، بله، بله!

آقای مصطفی: من نمی‌دانم که فضاگشایی چه چیزی است، یا چه‌جور باید انجامش بدهم. ولی فهمیده‌ام چه‌جوری باید قبض نشوم، فهمیده‌ام چه‌جور باید ساکت باشم. فهمیده‌ام چه‌جور باید مقاومت نکنم.

من نمی‌توانم فضاگشایی را تعریف کنم و نمی‌توانم هم به کسی یاد بدهم، ولی فهمیده‌ام که ما از روز اول مرکزمان عدم بوده و از روز اول فضاگشا بوده‌ایم. و حتی همین الان هم فضاگشا هستیم. و تمام لحظات فضاگشا هستیم.

ما از روز اول تا الان عشق بودیم. و الان هم عشق هستیم. ما از روز اول تا امروز با زندگی یکی بودیم و الان هم یکی هستیم. ولی این قدر فاصله قبض شدن‌هایمان، فکرهایمان، و هیجانات و ترس و خشم‌هایمان کم شده و تندتند انجام می‌شود که دیگر فضای گشوده‌شده ما بسته شده. و از زندگی جدا شده‌ایم.

من فضاگشایی را بلد نیستم ولی فهمیده‌ام برای فضاگشایی کافی است من کاری نکنم. یعنی کافی است من قضاوت نکنم. کافی است قبض نشوم. کافی است هیجانی نشوم. اگر من انقباض نداشته باشم فضای درون من خودبه‌خود باز می‌شود. لازم نیست من به خودم فشار بیاورم یا کار خاصی بکنم. کافی است من کاری نکنم. کافی است به خودم فشار نیاوریم تا من اصلی من به‌عنوان فضای گشوده چیزها و همانندگی‌ها را رها بکند و شروع بکند به باز شدن. پس من فقط کافی است انقباضاتم را شناسایی کنم و ببندازم تا رها بشوم. چون شناسایی انقباضات معادل آزادی است.



یک تجربه هم حالا می‌گویم. من این هفته بین یک ساعت استراحتی که برنامه داشت، به داروخانه رفتم. آنجا برایم کار پشت کار افتاد. همین‌جوری کار پیش می‌آمد. و من خیلی عجله داشتم که برسم به تایم بعدی برنامه. و خیلی هیجانی شدم، و کاملاً متعصب شده بودم و عصبانی بودم و هر مشتری که می‌آمد یک کم بد شاید برخورد می‌کردم. ولی بعد از خودم سوال کردم که اصلاً کجا می‌خواهی بروی؟ می‌خواهی بروی گنج حضور را ببینی که چه چیزی بشود؟ مگر نمی‌خواهی یاد بگیری که قبض نشوی؟ پس همین الآن این قبضت را رها کن، این عصبانی بودن را رها کن. و بعد از آن با آرامش ایستادم و کارهایم را انجام دادم و اصلاً برایم مهم نبود که به وقت بعدی برنامه می‌رسم یا نمی‌رسم و یک‌دفعه این انقباض از روی من برداشته شد. با این حال باز هم می‌گویم فضاگشایی را نمی‌شود با ذهن دید. یا با ذهن انجام داد. و نمی‌شود با ذهن کم و کیف فضاگشایی را اندازه گرفت.

پس مثل من دنبال این نباشید که فضاگشایی چه‌جوری است و چه‌جوری باید انجام شود.

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم! همسرتان نمی‌خواهند صحبت کنند؟

آقای مصطفی: یک لحظه گوشی، خیلی ممنون خداحافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی، عالی!

خانم نگار: الو آقای شهبازی،

آقای شهبازی: چیزی نمی‌خواهید بگویید؟

خانم نگار: بله، ببخشید یاد یک تجربه کوچک افتادم. اول برنامه که شما گفتید ما هیچ‌وقت نباید از حمله من‌ذهنی غافل بشویم. حالا یک آدمی هست که تقریباً دیوانه هم نیست ولی خودش را می‌زند به دیوانگی سر خیابان ما می‌ایستد.

من هر وقت که از کنار این می‌خواهم رد بشوم، چون یک‌دفعه داد می‌زند و می‌ترساند. هر وقت که از کنار او می‌خواهم رد بشوم خیلی حواس خودم را جمع می‌کنم که ناظر باشم از دادش نترسم. این خیلی برای خودم همیشه این را یک نماد کردم برای من‌ذهنی، می‌گویم تو همه‌اش باید همین‌جوری ناظر خودت باشی که این من‌ذهنی هر لحظه ممکن است داد کند و حتی بی‌دلیل، واقعاً هم بی‌دلیل است باید کاملاً باید ناظر خودت باشی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی خانم نگار و آقای شهبازی]

۱۷- سخنان آقای شهبازی

توجه می‌کنید این فضاگشایی خاصیت اصلی ماست و اگر فضاگشایی نکنیم، اصلاً نمی‌توانیم زندگی کنیم. خاصیت فضاگشایی را شما بلد هستید منتها از آن آگاه نیستید. مثلاً اگر ما نمی‌توانستیم فضاگشایی کنیم، نمی‌توانستیم جملات را از هم جدا کنیم، بین کلمات فاصله بگذاریم. فکر جسم است، شما یک کلمه را می‌گویید، یک جمله می‌سازید این‌ها همه جسم هستند.

این‌ها ببینید بینشان فاصله نیفتد، ما نمی‌توانیم حرف بزیم، الآن ببینید من حرف می‌زنم، بین هر جمله و هر کلمه یک مقدار فاصله هست. این‌ها را خاصیت فضاگشایی ما این فاصله را به صورت عدم پُر می‌کند، که البته این غلط است که بگوییم به صورت عدم پُر می‌کند، پُر نیست این، عدم است، فکر است خلا است، فکر است خلا است، این خلا همان زندگی است، خاصیت خداگونه ماست.

پس این توانایی صحبت کردن به وسیله فضاگشایی صورت می‌گیرد. حالا من ذهنی یا ذهن که من ذهنی می‌سازد عکس این را عمل می‌کند، شما می‌بینید که با تندتند فکرکردن سعی می‌کند که فضا را ببندد بین کلمات و جملات.

شما نگاه کنید هرچه تندتر حرف می‌زنید، هشیاری‌تان می‌آید پایین، مثل این که اصلاً نمی‌دانید چه می‌گویید. موقع خشمگین شدن تندتند آدم حرف می‌زند، اصلاً نمی‌فهمد چه می‌گوید، می‌بینید که خیلی موقع‌ها ما پشیمان می‌شویم که چرا این حرف‌ها را زد، برای این که آن موقع فاصله بین کلمات و جملات به حداقل می‌رسد.

اصلاً من ذهنی به خاطر کم کردن آن فضای خلا و چسباندن کلمات و جملات به هم به صورت فکر ایجاد می‌شود. یک تصویر ذهنی است. بنابراین اگر شما کُند و کُندتر کُندتر کُندتر، فکر کنید، خودبه‌خود فضاگشایی خودش را به شما نشان می‌دهد و هرقدر آگاه‌تر باشید از آن فضا، هشیاری‌تان، عقلتان، آرامشتان، شادی‌تان بیشتر است. برای این که همه چیز از آن خلا می‌آید بالا، منتها ما از بس که عجله داریم مسایل ایجاد شده را با فکرکردن، تصور غلط حل کنیم تندتند فکر می‌کنیم، تندتند که فکر می‌کنیم، اگر تندتند فکر کنیم، تندتند حرف بزیم، کار را ما تندتر پیش می‌بریم، این غلط است.

تندتند فکر کنیم، اشتباه بیشتر می‌کنیم، مسئله بیشتر ایجاد می‌کنیم پس شما باید آرام باشید همین‌طور که فرمودند انقباض، یعنی کم کردن فاصله بین کلمات و جملات، یعنی تندتند فکرکردن. خشم، ترس و هیجانات شدیداً منفی، این‌ها سبب قبض می‌شوند، قبض یعنی جمع شدن. جمع شدن هم یعنی شما دارید کلمه را به کلمه می‌چسبانید هی منقبض می‌شویم. انبساط عکس این است.

چرا مولانا این بیت را گفته، گفته خداوند گفته با من از طریق انبساط صحبت کنید، چون منبسط که می‌شوید، آن فضا باز می‌شود و این فضا باز می‌شود و تندتند فکرکردن کُندتر می‌شود، اگر شما در این لحظه خوب درک کنید که آن چیزی که



ذهنتان نشان می‌دهد مهم نیست، اگر آن چیز مهم باشد می‌آید مرکزتان، مرکزتان می‌شود. بنابراین از طریق یک چیز شما فکر می‌کنید، از طریق عدم فکر نمی‌کنید.

هرچه شما درک کنید، بیشتر درک کنید که تندتند فکرکردن، قبض، به شما کمک نخواهد کرد، هیجان‌ات منفی مثل خشم، ترس، این‌ها به شما کمک نخواهد کرد، سرعت فکرتان می‌آید پایین. و یواش یواش یک دفعه می‌بینید که یک آرامشی به شما دست داد، این آرامش نشان می‌دهد که فاصله بین کلمات و جملات زیادتر شده و این فضای گشوده شده، آن خلا، آن یک زندگی، چون آن فضا از جنس زندگی است، یعنی هم شما هستید، هم خداست، دارد خودش را به شما نشان می‌دهد، اگر همه‌اش او باشد، به طوری که شما همیشه ناظرِ فکرکردن خودتان باشید، این درواقع همین حضور هست. این معنی‌اش این است که شما با این کار بیشتر مرکزتان را عدم نگه می‌دارید تا یک جسم.

به عبارت دیگر یواش یواش یاد گرفته‌اید که آن چیزی که ذهنتان این لحظه نشان می‌دهد، لحظه بعد نشان می‌دهد، لحظه بعد نشان می‌دهد مهم نیستند بنابراین نمی‌توانند بیایند مرکز شما، شما برحسب آن فکر کنید و شما آن موقع خواهید دید که همیشه مرکزتان عدم است، همیشه نرم هستید، همیشه هشیار هستید، یک هشیاری دیگری دارید، پس از یک مدتی شما صنُع خداوند یا آفریدگاری آن را به کار می‌برید، از آن فضا شادی می‌آید.

شما هرچه آرام‌تر فکر کنید می‌بینید که یک شادی از لابلای این کلمات و جملات می‌زند بالا و این را شما حس می‌کنید. وقتی تندتند فکر می‌کنید آن فضا را می‌بندید، آن شادی بی‌سبب نمی‌تواند بیاید بالا.

وقتی شما می‌پذیرید، پذیرش اتفاق این لحظه یعنی چه؟ یعنی اتفاق مهم نیست نمی‌تواند بیاید مرکزتان. پس درست گفتند نمی‌توانیم به کسی فضاگشایی را یاد بدهیم، همان‌طور که نمی‌توانیم راه رفتن را به بچه یاد بدهیم، این‌ها توانایی‌های ذاتی ماست. مثلاً فکرکردن خودبه‌خود در ما شروع می‌کند انجام شدن، هیچ پدر و مادری به بچه‌شان فکرکردن را یاد نمی‌دهند، راه رفتن را یاد نمی‌دهند، زبان بازکردن را یاد نمی‌دهند، این جدا شدن هشیاری، این خلا، این فضا، از فکرها و نظارت بر آن‌ها استعداد طبیعی ماست که انسان با تندتند فکرکردن با انقباض خودش را از آن محروم می‌کند.

۱۸ - خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی خانم زرین و آقای شهبازی]

خانم زرین: زرین هستم از زرین‌شهر اصفهان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم خانم زرین بفرمائید!

خانم زرین: با اجاره‌تان!

زین واقعه گر ز جای رفتی از جای برو که جای اینجاست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۷۱)

هر بار که با من ذهنی مقاومت و قضاوت کردیم و مرکز خود را پُر از همانیدگی کردیم و به‌جای گرفتن جام زندگی، جام زهر را در دست گرفتیم از جای خود کنده شدیم و خانه خود را گم کردیم و به دنبال هر جا و مکان گشتیم و از آن‌ها زندگی خواستیم.

قدرت، هدایت، امنیت خواستیم و در هر جا دودی دیدیم به دنبال آن رفتیم تا شاید آتشی باشد برای روشنایی و پخته شدن و آن دود همانیدگی آن‌قدر چشمان را کور کرد و ما را گیج و گول کرد که از جای رفتیم و ما را از بیابانی بی‌تلاطم و بی‌سر و صدا به شهری پُر از آشوب و شلوغ برد و تعظیم و توحید خدا را به دست فراموشی دادیم.

و با مساله‌سازی، دشمن‌سازی و مانع‌سازی ترازوی هشیاری جسمی را سنگین‌تر کردیم و با پیچیدن به دانه و داشتن پندار کمال و احساس بی‌نیازی به زندگی، خود را در جهنم درد انداختیم و با هر اتفاقی به‌جای تسلیم و فضاگشایی از زیر دست کیمیاگر فرار کردیم و از زندگی جدا شدیم و چون گاهی به هر جهت رفتیم و با خشم مریخی و ستیزه کردن متوجه نبودیم که باید به بی‌جایی و لامکانی سفر کنیم.

و با زندانی شدن در خشم، حرص، و خرسندی، دیگر هیجان‌ات من‌ذهنی را برای خودمان به ارمغان آوردیم و در دام سبب‌های من‌ذهنی افتادیم و شکار فکرها و باورها و عقل من‌ذهنی شده و با حرف زدن‌های زیاد جنس خود را به‌دست فراموشی دادیم و حواسمان به مرکزمان نبود که پُر از دود همانیدگی شده و نور آن کم شده و خورشید و ماه درونمان را با سیاهی دود پوشانده‌ایم.

برای دست یافتن به خورشید و گنج درونمان باید هرچیز را که ما را در مکان نگه می‌دارد را رها کنیم، برای رها کردن باید بی‌سر شویم، خاموش باشیم، فضا را باز کنیم، مرکز را عدم کنیم تا به بی‌جایی برگردیم که زندگی آن‌جا است.



تمام شد استاد!

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! خُب کس دیگری می‌خواهد صحبت کند؟

خانم زرین: بله استاد. تیارا و یکتا هم هستند. از طرف من خدانگهدار.

آقای شهبازی: بله، بفرمائید

[سلام و احوال‌پرسی خانم تیارا و آقای شهبازی]

خانم تیارا: با اجازه‌تان!

قوّت از حق خواهم و توفیق و لاف تا به سوزن بر کَنم این کوه قاف (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۸)

می‌گوید: من از خدا نیرو می‌خواهم که مرا موفق کند و تدبیر بدهد، خرد بدهد، فکرهای خوب به من بدهد تا با سوزن، این لحظه کوه قاف را بکنم، یعنی این‌که من ذهنی مثل کوه است ولی من ریزه‌ریزه شناسایی خواهم کرد و هر لحظه که ما این «کُن فیکون» را اجرا می‌کنیم یک تکه از من ذهنی که مثل کوه است را می‌اندازیم و حالا می‌گوید: این کوه است که شناسایی می‌شود و می‌افتد و این کار عملی است.

البته وقتی ما یواش‌یواش با سوزن‌کنندیم، هر لحظه مقداری هشیاری که به تله افتاده است، آزاد می‌شود و هشیاری بیشتر می‌شود، قدرت این لحظه ما بیشتر می‌شود، «کُن فیکون» یعنی باش آن هشیاری که از اول بودی، چه با درد یا بی‌درد. پس کندن کوه قاف یعنی همین بردن اتصال همانیدگی.

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! آفرین! خُب بدهید پس خانم یکتا هم صحبت کنند.

خانم تیارا: ممنون، چشم استاد، خدانگهدار!

[سلام و احوال‌پرسی خانم یکتا و آقای شهبازی]

خانم یکتا: یکتا هشتم ۸ ساله.

می‌خواهم یه شعر بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین، بفرمائید!



ای دل به غمش ده جان یعنی بنمی ارزد
بی سر شو و بی سامان یعنی بنمی ارزد

چون لعل لبش دیدی یک بوسه بدزدیدی
برخیز ز لعل و کان یعنی بنمی ارزد

در عشق چنان چوگان می باش به سر گردان
چون گوی در این میدان یعنی بنمی ارزد

بی پا شد و بی سر شد تا مرد قلندر شد
شاباش زهی ارزان یعنی بنمی ارزد

چون آتش نو کردی عقلم به گرو کردی
خاک توم ای سلطان یعنی بنمی ارزد

بر عشق گذشتم من قربان تو گشتم من
آن عید بدین قربان یعنی بنمی ارزد

چون مردم دیوانه ویران کنم این خانه
آن وصل بدین هجران یعنی بنمی ارزد

تا دل به قمر دادم از گردش او شادم
چون چرخ شدم گردان یعنی بنمی ارزد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۷)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!
[خداحافظی خانم یکتا و آقای شهبازی]



۱۹ - خانم سرور از گلستان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم سرور و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: خانم سرور شما خوب هستید؟

خانم سرور: ممنون، سلامت باشید، مرسی. با برنامه گنج حضور مگر می‌شود آدم خوب نباشد!؟

خدا را شکر، واقعاً ممنونم از شما به خاطر برنامه‌های زیبایی که اجرا می‌کنید، واقعاً ممنونم. ممنون از زحمات شما. اصلاً واقعاً نمی‌توانیم تشکر کنیم این قدر کار شما بزرگ و عظمت دارد واقعاً زبان قاصر است از کار بزرگ شما، نمی‌توانیم واقعاً تشکر کنیم.

آقای شهبازی: لطف دارید، کار شما هم بزرگ است خانم. خانم سرور من دوباره خدمتان عرض کنم که این نکات برگزیده که شما درمی‌آوردید با دوستان بسیار بسیار مفید هستند این‌ها، بسیار موشکافانه و با دقت تمام، به طور جامع درمی‌آوردید و درست می‌کنید. چقدر زحمت می‌کشید، دستتان درد نکند.

خانم سرور: خواهش می‌کنم، همه بیانات گهربار شماست آقای شهبازی، ما کاری نمی‌کنیم. واقعاً ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. این طوری که شما جمله‌بندی و ساده می‌کنید. با جملات ساده و تمام‌شده، خیلی خیلی خوب است، من از همه خواهش می‌کنم که به این نکات برگزیده توجه کنند، خیلی مفید است، خیلی خیلی مفید است.

خانم سرور: خواهش می‌کنم، لطف دارید شما. یک متنی آماده کردم اگر اجازه بفرمایید بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم سرور:

«قبض و بسط»

چون که قبضی آیدت ای راهرو

آن صلاح توست آتش دل مشو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قبض: گرفتگی، دل‌تنگی و رنج
آتش‌دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال

هر قبض و دل‌گرفتگی نشان این است که این لحظه یک اتفاقی برای ما افتاده و ما راضی نیستیم و اتفاق پیش‌آمده را قبول نداریم. با این ناراضی که نوعی ناسپاسی است داریم خداوند را هم امتحان می‌کنیم. هرکسی در این لحظه ناراضی است،



در حال امتحان کردن خداوند است، در غیر این صورت با پذیرش اتفاق این لحظه فضا را باز می‌کند تا بتواند در فضای گشوده‌شده عیب‌های خودش را ببیند.

ما به‌عنوان امتداد خداوند وارد این جهان شدیم، در این جهان همه‌چیز را فراموش کردیم. عهد آست، عهد و پیمانی که با خدا بستیم، این‌که از جنس خدا هستیم تا ده‌دوازده‌سالگی قرار بود من‌ذهنی داشته باشیم و از بعد آن باید خودِ زندگی، خداوند درون و بیرون ما را اداره کند، همه این‌ها یادمان رفته و زندگی با من‌ذهنی را ادامه دادیم و درد کشیدیم.

من‌ذهنی ما را اسیر کرده و در بند و زندان ذهن هستیم درحالی‌که ما برای مقصود و منظوری وارد این جهان شدیم و آن زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند بود، ولی این مقصود را فراموش کردیم.

خداوند هر لحظه ما را بی‌مراد می‌کند، ولی ما به‌جای این‌که بی‌مرادی‌ها را بپذیریم و پیغام زندگی را بگیریم، مقاومت می‌کنیم و عبوسی من‌ذهنی را به نمایش می‌گذاریم. فضا را می‌بندیم و با عقل محدودمان شروع به ناله و شکایت می‌کنیم. همچنین ما ناشکر هستیم و همین ناسپاسی سبب می‌شود که این لحظه فضا بسته شود و ما منقبض شویم.

پس هر اتفاقی برای ما پیش می‌آید، باید بدانیم که از طرف خداوند است و فضا را باز کنیم، خشمگین نشویم، باید ببینیم این انقباض برای چیست؟ اگر فضا را باز کنیم، این فضای گشوده‌شده به ما نشان خواهد داد چه همانندگی و چه دردی این لحظه در مرکز ماست. و این قبض هم به‌وسیله زندگی صورت می‌گیرد تا ما را از درد و رنج نجات دهد.

جناب مولانا به ما می‌گوید هر اتفاقی که در زندگی ما می‌افتد، توسط قضا، خداوند صورت می‌گیرد نه سبب‌های بیرونی. باید به خودمان نگاه کنیم و ببینیم چقدر در سبب‌سازی ذهن هستیم؟ کسی که من‌ذهنی دارد، تمام مشکلات خودش را به کسی یا چیزی در بیرون نسبت می‌دهد چون پندار کمال دارد و خودش را کامل می‌داند بنابراین زیر بار نمی‌رود که من مسئول هستم و این کار کاملاً غلط است.

چون که قبضی آیدت ای راهرو آن صلاح توست آتش‌دل مشو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قبض: گرفتگی، دل‌تنگی و رنج
آتش‌دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان

ای راهرو، ای انسان، وقتی در مسیر حرکت از ذهن به‌سوی هشیاری می‌روی، اگر اتفاقی برایت پیش آمد که سبب قبض و دل‌گرفتگی‌ات شده نباید ناراحت و خشمگین بشوی، برای این‌که این قبض به صلاح توست. باید بدانی که این اتفاق از طرف قضا آمده و همانندگی‌هایت را نشانه گرفته پس به‌جای ناله و شکایت فضا را باز کن تا نیروی شفابخش زندگی، کُن‌فکان، روی تو کار کند تا قبض و دل‌گرفتگی‌ات برطرف شود.



چونکه قبض آید تو در وی بسط بین تازه باش و چین میفکن در جبین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹)

وقتی قبض یعنی درد و رنجی برای پیش می‌آید، همانندگی‌هایت به خطر می‌افتد و دلت می‌گیرد، تازه باش یعنی شکر کن، چین بر پیشانی نینداز. به‌جای مقاومت و فضا‌بندی، فضا را باز کن، این فضای گشوده‌شده به تو نشان می‌دهد که چه کاری باید انجام بدهی.

بنابراین بسط را در قبض می‌بینی، یعنی شادی بی‌سبب می‌آید و نوبه‌نو این لحظه شادی درونی را تجربه می‌کنی. پس با ذهن جواب نده، برای هر قبضی فضاگشایی کن. زندگی می‌خواهد یک تغییری در تو ایجاد کند، می‌خواهد تو را به خودش زنده کند.

قبض دیدی، چاره آن قبض کن ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده چون برآید میوه، با اصحاب ده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب، خانم سرور! عالی، عالی، آفرین!

[خداحافظی خانم سرور و آقای شهبازی]

۲۰- آقای بیننده از لرستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده و آقای شهبازی]

آقای بیننده: یک ضرب‌المثلی در روستاهای ایران رواج دارد که می‌گوید «نه خانی آمد و نه خانی رفت.» و معنای آن این‌که در قدیم روزی یک خان یا کدخدا یا بزرگی از راهی گذر می‌کرد سوار بر اسب یا قاطر که در خورجین آن خریزه‌ای بوده و در گرمای تابستان در میان راه کنار یک درختی می‌ماند که هم استراحتی کند و هم برای رفع تشنگی، خریزه‌ای که همراه داشته بخورد. با خود اندیشید نصف آن را بخورم و نصف دیگر را همین‌طور دست‌نخورده بگذارم تا رهگذر بعدی بیاید و بخورد و بفهمد که این یک خان یا کدخدا بوده که در این فصل گرما نصف این خریزه را این‌جا گذاشته و بخشش فراوان داشته.

بعد از اندکی دید خیلی خوشمزه بود و شیرین، گفت: نصف نصف را بخورم، اگر نصف نصف را هم ببینند خواهند فهمید که یک خان این خریزه را گذاشته. بعد اندکی گفت همه‌اش را می‌خورم، اگر پوست خریزه را ببینند خواهند فهمید که یک خانی این‌جا بوده. بعد چندی دید که تشنگی‌اش برطرف شده ولی خیلی گرسنه است، همه پوست خریزه را هم خورد و گفت اصلاً نه خانی آمد و نه خانی رفت!

و به‌قول خیام در یکی از رباعی‌هایش می‌فرماید آمدن ما به این جهان مگسی بیامد و برفت. و در یکی از برنامه‌ها فرمایش کردید که صد سال دیگر هیچ یک از ما زنده نیستیم، همه ما دارای عمری گران‌سنگ هستیم و به‌قول حافظ کامرانی‌های دوران، عمر در عوض دارد.

عمر که بی‌عشق رفت هیچ حسابش مگیر آب حیاتست عشق در دل و جانش پذیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲۹)

و این‌که ما هم به‌عنوان امتداد خدا در یک تن هستیم که خیلی زود طی می‌شود و به پیری می‌رسد و ما نیامده‌ایم این‌قدر به این دنیا بچسبیم و این‌که دیگر از این پیرزن هزار داماد کام نگیریم. همه ما می‌دانیم که همه خواهیم مُرد و درعین‌حال به‌جای آن‌که به‌قول مولانا پیش از آن‌که عزیزانمان بجهند ما بجهیم، سالیان سال ما غصه‌هایشان را می‌خوریم.

و قانون پرنده را رعایت نمی‌کنیم که فرزندان ما توسط ما به این دنیا می‌آیند، ولی مال ما نیستند و رهایشان نمی‌کنیم که پرواز یاد بگیرند. ما می‌دانیم که مال دنیا را جمع می‌کنیم که خرج کنیم، ولی واقعاً وقتی جمع می‌کنیم



از قیر بیشتر به ما می‌چسبد و خرج نمی‌کنیم. همهٔ انسان‌ها در همهٔ جهان می‌دانند که پوچ است و تهی، ولی کورکورانه باورها یا چهارچوب‌های دیکته‌شدهٔ پیشینیان را تکرار می‌کنیم.

در تو هست اخلاق آن پیشینیان چون نمی‌ترسی که تو باشی همان؟ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۴)

من ذهنی انسان را به نابودی می‌کشاند و انسان ناامید محکوم به مرگ و مولانا راه‌حل است و مولانا پرچم‌دار امید برای بشریت است. ما با من‌ذهنی اثری تا به اکنون برجای گذاشتیم آیا با این آثار مولانا را بعد هشتصد سال در خرافات دفن نکردیم؟!
جناب تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای بیننده و آقای شهبازی]



۲۱- آقای داوود از طالقان

[سلام و احوال‌پرسی آقای داوود و آقای شهبازی]

آقای داوود: داوود هستم از طالقان قربان. یک بار هم زنگ زده بودم خدمتتان ولی نتوانستم زیاد صحبت کنم. در دفتر چندتا صفحه پر کردم حالا نمی‌دانم از دفتر بخوانم یا از زندگی؟

آقای شهبازی: آرام باشید، همین از خودتان بگویید.

آقای داوود: قربان من طالقان هستم، تنهاییم، با صدای بلند همه‌اش در این کوه‌ها برای خودم می‌خوانم شعرهای مولانا را.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای داوود: شعرهای زیادی هم حفظ کردم، خدمتتان عرض کنم فرهنگی بازنشسته هستم، البته بی‌فرهنگ بودم، فرهنگی که چه عرض کنم بی‌فرهنگ بازنشسته بودیم.

هرچه اندیشی، پذیرای فناست
آنکه در اندیشه ناید، آن خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

بر در این خانه گستاخی ز چیست
گر همی‌دانند کاندر خانه کیست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۸)

[ادامهٔ ابیات را با آواز می‌خوانند]

ابلهان، تعظیم مسجد می‌کنند
در خرابی اهل دل، جدّ می‌کنند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۹)

آن مجاز است، این حقیقت ای خران
نیست مسجد جز درون سروران
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۰)

مسجدی گآن اندرون اولیاست
سجده‌گاه جمله است، آنجا خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۱)



تا دل مرد خدا نآمد به درد

هیچ قرنی را خدا رسوا نکرد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۲)

آنصتوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگستی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آنصتوا یعنی که آبت را به لاغ

هین تلف کم کن، که لب خشک است باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

آنصتوا بپذیر تا بر جان تو

آید از جانان جزای آنصتوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

خیلی معذرت می‌خواهم ببخشید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین، آفرین! ماشاءالله.

آقای داوود: ببخشید جناب شهبازی. من موسیقی و نی و دف و این‌ها هم می‌زنم. خیلی خوشحال شدم، خیلی خوشحال شدم استاد بزرگ، شما واقعاً تنها خورشیدید که شب ما روشن کردید. [صدا قطع شد] شب خانه ما را روشن کردید.

خودم فرهنگی بودم، سی سالم بود چند سال هم دانشگاه رفتیم و ده سال دانشگاه رفتم هیچ‌کسی به من این را یاد نداده بود واقعاً، خیر بزرگی و کمک بزرگی به تمام ملت ایران، جوان‌ها و همه کرة زمین کردید. ببخشید معذرت می‌خواهم. خیلی خوشحال شدم ببخشید قربان.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم، خیلی زیبا!

آقای داوود: شب‌های خانه ما را روشن کردید.

آقای شهبازی: قربان شما، لطف دارید، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای داوود با آقای شهبازی]



۲۲- آقای بیننده از مرودشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای بیننده: من از شهرستان مرودشت.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: خیلی ممنون، پنج‌شش سال است وارد این برنامه شدم، وضعیت بدی داشتم، تمام این قرص‌های اعصاب را می‌خوردم، اصلاً دیوانه شده بودم. دیگر پنج‌شش سال است وارد این برنامه شدم، یک کم هم اضطراب دارم الان.

آقای شهبازی: خب یک نفس عمیق بکشید، تا سه هم بشمارید. آرام همان‌طور که خانه صحبت می‌کنید، با دوستانتان صحبت می‌کنید این‌جا هم صحبت کنید.

آقای بیننده: بله، قرص‌های اعصاب زیادی می‌خوردم، اصلاً روانی درحالی‌که می‌خواستم خودم را بکشم، وارد این برنامه شدم بعد خیلی هم اصلاً بهتر شدم، واقعاً از این برنامه ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: اصلاً خیلی بهتر شدم، ممنونتم، نمی‌دانم از این بیشتر هم نمی‌توانم صحبت کنم فقط ممنونتانم از این برنامه خوبتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف دارید، لطف دارید، ممنون که توجه می‌کنید.

[خداحافظی آقای بیننده با آقای شهبازی]

۲۳- آقای عارف از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای عارف و آقای شهبازی]

آقای عارف: با اجازه‌تان یک متنی نوشته‌ام می‌خوانم. اسم متن هست که «من بی‌نیازم»

در برنامه ۹۵۹ استاد شهبازی در بخش اول برنامه چندتا از خاصیت‌های خداوند را بیان کردند.

گفتند که خاصیت اول این است که خداوند نامیراست و ما هم از جنس خداوند هستیم و خاصیت نامیرایی در ما هست یعنی اگر ما هم بمیریم این جسم ماست که از بین می‌رود و آن اصل ما که خداوند و زندگی است ازلی و ابدیست و هیچ‌وقت از بین نمی‌رود.

هر که اندر وَجِهٍ ما باشد فنا
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ نَبودَ جَزَا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۳)

زآنکه در اَلَّاسْتِ او از لا گذشت
هر که در اَلَّاسْتِ او فانی نگشت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۴)

خاصیت بعدی که بیان کردند استاد شهبازی، خاصیت فضاگشایی است و خداوند از جنس فضاگشایی است و تنها با فضاگشایی است که می‌توانیم با خداوند یکی شویم یعنی ما هم از جنس فضای گشوده‌شده هستیم، اما در من‌ذهنی از آن فضای گشوده‌شده بیرون می‌آییم و خودمان را در فرم‌ها و اجسام جست‌وجو می‌کنیم، در صورتی‌که اگر فضا را باز کنیم و فضای گشوده‌شده در ما آشکار شود ما به اصل خودمان می‌رسیم و دیگر نیازی به جست‌وجوی ذهنی نیست. در دفتر اول بیت ۲۶۷۰ جناب مولانا دارند:

حکم حق گسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

و دفتر اول بیت ۲۲۱۱:

جست و جویی از وَرایِ جست و جو
من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱)



و خاصیت دیگر خداوند بی‌نهایت بودن است یعنی خداوند از جنس بی‌نهایت است و ما در من‌ذهنی نمی‌توانیم به بی‌نهایت خدا برسیم، چون من‌ذهنی از جنس حد و حدود مادی و مکانی است و برای این‌که ما هم به بی‌نهایت خدا برسیم بایستی با فضاگشایی پی‌درپی این بی‌نهایت را در خودمان پیدا کنیم که در دفتر دوم بیت ۳۳۲۱ جناب مولانا دارند:

پیش بی‌حد هر چه محدود است، لاست

كُلُّ شَيْءٍ غَيْرَ وَجْهِ اللَّهِ، فَنَاسَتْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۲۱)

و در دفتر چهارم بیت ۳۶۹۸:

پی پیاپی می‌بر آر دوری ز اصل

تا رگِ مَرَدِیتِ آرَد سوی وصل

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸)

و خاصیت دیگر خداوند بی‌نیازی است که در قرآن هم هست:

«اللَّهُ الصَّمَدُ.»

«خداوند بی‌نیاز است.»

(قرآن کریم، سوره توحید (۱۱۲)، آیه ۲)

یعنی این خاصیت بی‌نیازی در ما هست و دراصل این خاصیت‌ها و صفات برای ماست چون که خداوند غیرقابل توصیف است، یعنی این ما هستیم که داریم به سمت بی‌نیازی می‌رویم.

بی‌نیازی یعنی نیازی به اجسام بیرون نداریم یعنی آن‌ها را در مرکزمان نگذاریم، یعنی حس کنیم هیچ نیازی به همانیده‌شدن با چیزی نداریم، یعنی متوجه بشویم که از جنس بی‌نهایت نامیرایی و فضای گشوده‌شده هستیم و این فضای گشوده‌شده نیازی به هم‌هویت شدن و همانیده شدن ندارد و ما هر بار مرکز را عدم کنیم و فضا را باز کنیم متوجه می‌شویم نیازی به این چیز نداریم و بلکه تمام موجودات و کائنات از این فضای بی‌نهایت الهی که در ما باز می‌شود بهره می‌برند.

کافییم، بدهم تو را من جمله خیر

بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)



کافیَم بی‌نان تو را سیری دهم
بی‌سپاه و لشکرت میری دهم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

بی‌بهارت نرگس و نسرین دهم
بی‌کتاب و اوستا تلقین دهم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹)

کافیَم بی داروَت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

دفتر چهارم بیت ۳۵۱۷ تا ۳۵۲۰. پس در صورتی که همانندگی‌ها من را به سمت خودشان می‌کشند بارها با خودم تکرار می‌کنم تا بی‌نیازی را در خودم احساس کنم.

چند بار تکرار می‌کنم تا این فضا در من باز شود:

من بی‌نیازم، من بی‌نیازم، من بی‌نیازم، من بی‌نیازم.

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آقای عارف واقعاً امروز خیلی جالب بود این پیغام شما. آفرین، آفرین.

آقای عارف: ممنونم به لطف شماست، پیغام همهٔ دوستان هم عالی واقعاً.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عارف]

۲۴- آقای حسام و آقای آرمین از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسام]

آقای حسام: یک متنی را آماده کرده‌ام از اولین داستان مثنوی، دفتر اول. با اجازه‌تان بخشی از آن را می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای حسام: دفتر اول مثنوی مولانا، ابیات ۳۵ الی ۵۴:

بشنوید ای دوستان این داستان
خود، حقیقت نقد حال ماست آن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵)

بود شاهی در زمانی پیش ازین
مُلک دنیا بودش و هم مُلک دین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶)

مولانا در ابتدای اولین داستان از مثنوی دفتر اول، مقصودش را از سُرایش و نگارش آن بیان می‌کند و آن موشکافی و بیان حقیقت داستان انسان است. او می‌گوید ما به‌عنوان انسان «کامل‌جان» آفریده شده‌ایم و در ابتدا از جنس عدم و امتداد خداوند بوده‌ایم و شاه و فرمانروای هر دو عالم یعنی هم جهان فرم و هم فضای یکتایی هستیم.

اتِّفاقاً، شاه روزی شد سوار
با خواص خویش از بهر شکار
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷)

اما در ادامه «من» دیگری غیر از خدائیت خود می‌سازیم و همین‌که کمی قدرتمند می‌شویم و به خرد و قدرت این من تقلبی غرّه می‌شویم به دنبال شکار چیزهای مادی می‌رویم. این کلمه «اتفاق» در این‌جا جالب است، چون هم به معنی پیشامد و وقوع است و هم به معنای وحدت، همدلی و همدستی است، جمع این دو می‌شود قضا، یعنی واقعه‌ای که به‌وسیله زندگی طرح می‌شود و با هماهنگی زندگی رخ می‌دهد. پس این خداوند است که حکم می‌کند و اتفاق را به فراخور حال و نیاز این لحظه ما برای پرورش دادن ما رقم می‌زند.



یک کنیزک دید شه، بر شاه‌راه
شد غلام آن کنیزک، جان شاه
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸)

مرغ‌جانش در قفس چون می‌طپید
داد مال و آن کنیزک را خرید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹)

اما مایی که باید معرفت، خرد و قدرت خدایی را دوباره شکار می‌کردیم، خودمان شکار دنیا و متعلقاتش می‌شویم. انسان به‌عنوان هشیاری خدایی به قفس همانیدگی‌ها می‌افتد و همه عمر و سرمایه‌ی عدمش را می‌دهد تا چیزهای گذرا و نابودشدنی را به‌دست بیاورد.

چون خرید او را و برخوردار شد
آن کنیزک از قضا، بیمار شد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۰)

یعنی همین‌که ما با چیزی همانیده می‌شویم و آن را در مرکزمان می‌گذاریم، باز هم طبق قضای الهی آن چیز به‌اصطلاح ناصالح کار می‌شود و کارایی اصلی‌اش را از دست می‌دهد.

آن یکی خر داشت و پالانش نبود
یافت پالان، گرگ خر را در رُبود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱)

کوزه بودش، آب می‌نآمد به دست
آب را چون یافت، خود کوزه شکست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲)

پس تا ما تسلیم اراده‌ی زندگی نشویم و مقصود و هدف زندگی را درک نکنیم، ناکامی ما ادامه خواهد داشت، هیچ‌وقت آرام و قرار نخواهیم یافت. اتفاق پشت اتفاق و بی‌مرادی پشت بی‌مرادی به‌وجود خواهد آمد.

زندگی ما پر است از این خرهایی که تا آمدیم پالانش را تهیه کنیم و سوارش شویم، گرگ روزگار آن را درید و پر است از کوزه‌هایی که تا آمدیم پر از آبش کنیم، سنگِ قضا خردشان کرد.



خانه، زمین، اتومبیل، همسر، فرزند و همه چیزهایی که با ارزش می‌پنداشتیم، همه همین‌که به مرکزمان آمدند مورد اصابت تیرهای قضای الهی قرار گرفتند. و زندگی به یک طریقی به ما فهماند که شادی و امنیتی که در آنها جست‌وجو می‌کردیم اصلاً از ابتدا وجود نداشته است.

آقای شهبازی این پیام یک مقداری طولانی است، من به همین‌جا بسنده می‌کنم. برایتان متن کامل را می‌فرستم، نمی‌خواهم وقت دوستان را بگیرم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. لطف دارید. خیلی زیبا بود تا این‌جا.

آقای حسام: زنده باشید. اگر اجازه می‌دهید خواهرزاده من خیلی شما را دوست دارد، می‌خواهد یک بیت از مولانا برایتان بخواند.

آقای شهبازی: بله بله، حتماً، حتماً.

آقای حسام: غزل ۵۳۷، آقا آرمین.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسام]

آقا آرمین: سلام.

آقای شهبازی: بله سلام.

آقا آرمین: مرسی. یک شعر می‌گویم.

آقای شهبازی: بله، بخوانید.

آقا آرمین: «کاری نداریم ای پدر جز خدمت ساقی خود».

**کاری نداریم ای پدر، جز خدمت ساقی خود
ای ساقی افزون ده قدح، تا وارهم از نیک و بد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷)**

آقای شهبازی مرسی، دوستت دارم.

[قطع شد]

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇



۲۵- آقای بیننده از کرمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: خواستم قانون شکرگزاری را رعایت کرده باشم، تشکر کنم از شما بابت زحماتی که می‌کشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بفرمایید. پیغامی، چیز دیگری ندارید؟

آقای بیننده: همین خواستم تشکر کنم قربان، خیلی خیلی ممنونم. هفت سال است دارم گوش می‌کنم، زندگی‌ام از این رو به آن رو شده. اصلاً یک مقدار استرس دارم قربان.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید. دوسه‌تا از این تغییراتان بگویید.

آقای بیننده: هفت سال است دارم گوش می‌کنم جناب شهبازی. یک چیزی که خیلی خوشم آمده، خوب گوش کردن را دارم از شما یاد می‌گیرم. یعنی این قدر خوب گوش می‌کنید که وقتی زنگ می‌زنند، خیلی‌ها می‌گویند، آقای، روی خط هستید هنوز؟ یعنی خیلی خوشم می‌آید از خوب گوش کردن جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: خیلی خیلی ممنون، همین. خیلی استرس دارم نمی‌توانم صحبت کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی خب. از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای بیننده: من از کرمان قربان.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم. خداحافظی می‌کنم با شما.

آقای بیننده: قربانتان بروم جناب شهبازی، خیلی ممنونم از شما. خواستم قانون شکرگزاری را رعایت کرده باشم. هفت سال هم هست مرتب دارم پول می‌دهم، برای خودمان، قانون جبران را رعایت می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، ممنونم

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]



۲۶- سخنان آقای شهبازی

بله، یکی از هنرهایی که از هشیاری حضور می‌آموزیم، گوش کردن است. گوش کردن خودش یک احترام است و علاوه بر احترام به طرف مقابل، بسیار مؤثر هم هست برای این‌که طرف مقابل مطمئن می‌شود که شما حرف‌هایش را شنیدید. و اگر بتوانید حرف‌های طرف مقابل را که خوب گوش کردید و شنیدید تکرار کنید، آن شخص مطمئن می‌شود که شما شنیده‌اید و اگر قبول نکنید، می‌داند که شما حرف‌هایش را شنیده‌اید ولی قبول ندارید.

بیشتر مردم شک دارند که شما اصلاً گوش می‌کنید و شکشان درست است، برای این‌که ما درست گوش نمی‌کنیم. ما دائماً در حال استرس هستیم حتی می‌آییم لبهٔ صندلی نمی‌توانیم خودمان را نگه داریم که آن طرف حرفش را تمام کند ما حرف خودمان را بزنیم. برای این‌که هر پندار کمال می‌خواهد بگوید حق با من است، حرف من درست است. چون اگر حرف دیگران درست باشد از پندار کمال می‌آید پایین، از تخت فرعون، بنابراین اصلاً گوش شنوا ندارد.

چه بسا اگر ما درست گوش بدهیم یک پندهایی، نصیحت‌هایی، یک راهنمایی‌هایی از مردم عادی بشنویم که اگر به‌کار ببندیم موفق می‌شویم. خیلی از مردم موفق نمی‌شوند برای این‌که نمی‌توانند گوش بدهند، در نتیجه همیشه باید نظرات خودشان را عمل کنند که نظرات خودشان، نظرات من‌ذهنی خودشان است. پندار کمالش است که اصلاً کار نمی‌کند.

۲۷- خانم فرزانه و خانم زهره با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: استاد در رابطه با استرس همین الان داشتید بیان می‌کردید و در برنامه ۹۵۹ فرمودید که وقتی که ما مردم را کنترل می‌کنیم، زیر استرس شدیدی هستیم.

آقای شهبازی: بله.

خانم فرزانه: بعد من در خودم توجه کردم که وقتی شروع می‌کنم به کنترل کردن چه خانواده، دوستان، همکاران حالا هرکدام به یک شیوه‌ای، واقعاً به خاطر این‌که از آن چهارچوبی که در ذهن خودم ایجاد کردم این‌ها هرکدام خارج بشوند یک استرسی در من ایجاد می‌شود، یا به صورت نگرانی و یا به صورت آن چیزی که من می‌خواستم نبوده و این خودش یک نوع استرس ایجاد کرد.

و باز هم همین الان شما بیان کردید که این‌که گوش نمی‌کنیم به حرف‌های طرف مقابلمان واقعاً و می‌خواهیم با پندار کمالمان آن حرفی که خودمان می‌خواهیم را بزنیم، این هم باز یک نوع استرسی در ما ایجاد می‌کند.

آقای شهبازی: بله.

خانم فرزانه: و چند نکته از برنامه ۹۵۹ را بیان می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

باز فرمودید که وقتی که می‌بینی استرس‌گرفتی تعدادی از ابیات مولانا را بخوان و فرمودید که هرکدام از ابیات اثر خودش را دارد و واقعاً همین‌طور است. هرکدام از ابیات را همین هرچه که تکرارشان می‌کنی به نوعی خودش این تنش‌های ذهنی را از ما جدا می‌کنند.

یک مورد دیگر این‌که ما واقعاً اگر که نخواهیم، عمیقاً در خودمان درک کنیم که چیزی را از دنیا به صورت قرضی نخواهیم، هرچیزی که می‌تواند باشد، فرمودید خوشگلی، پول، مقام هرکدام از این‌ها اگر که واقعاً به صورت قرضی نخواهیم و این تصمیم را داشته باشیم، ما در برابر این فضاگشایی می‌کنیم.

و مورد دیگر این‌که ما بیاموزیم که من ذهنی دیگران را سعی کنیم به هیچ وجه بالا نیاریم. این‌که «با سلیمان باش و دیوان را مشور» این‌که دیوها را تحریک نکنیم یا این‌که انسان‌های دیگر را نرنجانیم، من ذهنی‌شان را بالا نیاوریم.



مورد دیگر این‌که فرمودید زندگی تک‌به‌تک روی هر کدام از ما انسان‌ها کار می‌کند. ما می‌گوییم که چرا در این لحظه برای من این اتفاق می‌افتد؟ چرا برای یک شخص دیگر این اتفاق نمی‌افتد؟ ولی او «حاکم است و یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» هر کاری که بخواهد برحسب قضا و کُنْ فَاكُنْ انجام می‌دهد و شاید ما باید این چیزی که الآن اتفاق افتاده را بفهمیم و در خودمان اصلاح کنیم. اگر که بخواهیم بگوییم زندگی همه یک‌جوری باشد که خب نمی‌شود بگوییم که حتماً این اتفاق افتاده برای ما برای دیگری هم باید بیفتد.

و نکته دیگر «استکمال تعظیم» این‌که هر چالش غصه‌دار یا دردداری که می‌بینیم باید بگوییم که این هست، هر چیزی که هست من باید روی خودم کار کنم، من باید مرکز خودم را عدم کنم، مسئولیت زندگی‌ام را بپذیرم همین کاری که من باید انجام بدهم و این‌ها به کسی دیگر بستگی ندارد.

و این‌که ناموس در ما انسان‌ها باعث خشم و عصبانیت یا ناراحت شدن ما می‌شود، ولی فرمودید که وقتی که می‌بینیم می‌خواهیم از کسی به‌خاطر هر چیزی ناراحت بشویم، یادمان بیفتد به تعظیم خدا، یادمان بیفتد به این‌که «طالب است و غالب است»، و تمام ابعاد ناموس را در خودمان شناسایی کنیم.

و یک نکته مهم دیگر هم که فرمودید این‌که آیا از یک فکری به فکر دیگر پریدن بهتر است یا این‌که ما فضاگشایی کنیم؟ اگر فضاگشایی نکنیم و بخواهیم در من ذهنی بمانیم و این سلسله فکر را هی ادامه بدهیم، این برای ما خیلی عوارض دارد. و ما این صانع بودن را در خود داریم ولی وقتی‌که، چرا خلاق نیستیم؟ به‌خاطر این‌که همان‌دِه‌ایم و همان‌دِگی در ما انسان‌ها باعث می‌شود که ذهنمان پیچیده بشود، اما یک ذهن ساده‌شده، از همان‌دِگی خالی شده می‌تواند دست‌به‌خلاقیت بزند.

استاد وقتم تمام شده، خیلی ممنونم بابت فرصتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. شما اگر صحبت دیگری هم دارید بفرمایید.

خانم فرزانه: یک سری نکات بود. خواهش می‌کنم استاد.

آقای شهبازی: بگویید. باز هم دارید؟

خانم فرزانه: بله چندتای دیگرش هم گفتم بعداً که فرصت شد.

آقای شهبازی: باشد، بگویید.



این‌که فرمودید این‌که اصلاً ما باید عادت کنیم که اتفاق این لحظه هرچیزی هست ما این اتفاق را اصلاً جدی نگیریم. اگر این را بخواهیم بگذاریم جزو یکی از چیزهایی که تکرار کنیم، رویش تمرین کنیم هرچیزی که هست و این لحظه ذهن دارد به ما نشان می‌دهد، یاد بگیریم، عادت کنیم که این را، تکرارش کنیم در طول روز «این ذهن من الآن هرچیزی را که می‌خواهد نشان بدهد من اصلاً نباید این را جدی بگیرم.»

و فرمودید در تمام مواردی که می‌گویی نه، بگو بله و سهل‌گیری کن و رها کن. فرمودید که یاد بگیریم موافقت‌کننده باشیم، این قدر انتقادکننده نباشیم، نرم بشویم و انعطاف‌پذیر باشیم. و این در تمام ابعاد زندگی مان می‌تواند امکان‌پذیر باشد، چه در جمع که ما عادت کردیم نظر خودمان را بدهیم که این‌طوری باشد، این‌طوری باشد، ولی به‌جای این‌که ما نظر بدهیم یا بگوییم نه یا هرچیز دیگر، مخالفت کنیم، بگوییم باشد همه این‌ها درست است و سهل‌گیر باشیم، آخر دیگر این برای ما فایده‌ای ندارد.

این‌که ما با فکری که مدام از گذشته می‌آیند برای خودمان تکرار می‌کنیم، نمی‌گذاریم صنع این لحظه اتفاق بیفتد و این‌که هر آن چیزی که در ذهنمان می‌آید و ابعاد مختلفی را از آن ایجاد می‌کنیم، هی این ذهنیت‌ها را در خودمان ایجاد می‌کنیم این باعث می‌شود که برکت از ما گرفته بشود. وقتی ما می‌آییم نارضایتی ایجاد می‌کنیم و هستی‌های مختلف در ذهنمان ایجاد می‌کنیم، ما دیگر نه شاکر هستیم و نه راضی و این شاکر نبودن، برکت زندگی را از ما می‌گیرد.

و نکته دیگر این‌که ما ممکن است با انسان‌های مختلف یا به‌صورت رنج و درد همانندگی داریم و یا نه همانندگی مان به‌صورت عاطفی با انسان‌ها می‌شود، هر دوی این‌ها باعث می‌شود که ما دست به غیبت یا هرگونه نظر دادن برای انسان‌ها می‌شود. و اگر که بیاییم به‌جای این‌که بخواهیم، این را مثلاً در خودم می‌دیدم، حالا همانندگی را با یک شخصی می‌گویی می‌گذارم کنار، ولی آخرش می‌آیی راجع به آن صحبت می‌کنی، نظر می‌دهی، غیبت می‌کنی، هر کدام از این‌ها را می‌توانیم در خودمان شناسایی کنیم و کنار بگذاریم.

یک نظری به من شد که نوع کارم را عوض کنم یا این‌که کارم را کنار بگذارم. چند وقتی داشتم راجع به آن فکر می‌کردم تا این‌که شما در برنامه فرمودید که شما از لحاظ مادی نباید به کسی متکی باشید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: و این‌که خب هرکسی طوری که فرمودید از لحاظ مادی باید برای خودمان یک استقلالی داشته باشیم، نه این‌که باز هم بگوییم مادی است و اشکالی ندارد، باز هم این‌که از کسی چیزی به صورت مادی نباید طلب داشته باشیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فرزانه: ممنون. فرمودید که پوشاندن زندگی به معنای کافر بودن ما انسان‌ها است. زمانی‌که یک ذهنیت را می‌آوریم و برای خودمان الگو می‌کنیم یا آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد را به آن توجه می‌کنیم، ما با این کار همان لحظه زندگی را پوشانیدیم و این کافر بودن چیزی دور از ما نمی‌شود، دور از ما نیست چون ما داریم به آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد آن را جدی گرفتیم و زندگی را از خودمان دور کردیم. خیلی ممنونم استاد از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا، آفرین! خب همین را شما یک ویدئو بکنید برای ما بفرستید، ما هم برای مردم پخش کنیم. خیلی زیبا بود، همین نکات را یک کمی هم بسطش بدهید اگر توانستید ساده‌ترش بکنید که همه دیگر بتوانند متوجه بشوند.

خانم فرزانه: بله، چشم، حتماً.

آقای شهبازی: ممنونم. پس خداحافظی می‌کنم با شما.

خانم فرزانه: استاد با اجازه‌تان مادرم هم هستند.

آقای شهبازی: من، یک چیزی شما فرمودید این را من باز هم توضیح بدهم. مرتب این مسئله به صورت ملامت پیش می‌آید، مخصوصاً برای خانم‌ها. خانم‌ها می‌گویند که شوهرمان نگذاشت چهل سال پیش ما کار کنیم و می‌خواهند ثابت کنند که این تقصیر شوهرشان بوده. و اولاً که این «ابزار ملامت» را خواهش می‌کنم شما دوستان از من ذهنی‌تان بگیریید. این ابزار ملامت که همراهش عدم احساس مسئولیت و پذیرش مسئولیت، این شما را به جایی نخواهد رساند، نمی‌توانید از این وضعیت رها بشوید.

بگویید من الآن چه می‌خواهم؟ من الآن چکار می‌توانم بکنم؟ این‌که چهل سال پیش، سی سال پیش شما انتخاب کردید کار نکنید، این کار غلطی بوده. این الآن شما هم که فرزانه خانم دارید می‌گویید. اولاً شما هیچ‌موقع از نظر مالی نباید متکی به دیگران باشید چه زن چه مرد، این را دیگر من هفتادوشش سالم است تجربه کردم هم



در زندگی خودم، دیگران و بیست و دو سال هم در خدمت شما هستم. و همیشه این ملامت بوده و این شکایت بوده، بعضی موقع‌ها ناله بود که فلانی نگذاشت من کار کنم. نه فلانی نبوده! شما انتخاب کردید کار نکنید، برای این‌که آسان‌تر است کار نکردن! کار سخت است.

و باید کار کنید، شما خانم هم که هستید نباید متکی باشید که من الآن شوهر کردم دیگر کار را می‌گذارم کنار راحت شدم، نه. اولاً احتمال دارد جدا بشوید، ثانیاً ممکن است شوهرتان مریض بشود نتواند کار کند. بنابراین شما آن موقع باید هزینه همه خانواده را تأمین کنید. برای چه این امکان کار را از خودتان می‌گیرید؟ بعد هم تن می‌دهید به این ابزار خطرناک من ذهنی که ملامت است.

از ملامت خطرناک‌تر در زندگی ما وجود ندارد که من ذهنی‌مان این ابزار را گرفته دستش زندگی ما را خراب می‌کند که فلانی کرده، فلانی زندگی من را خراب کرد. نه! فلانی سی سال پیش بود، بیست سال پیش بود، بیست سال است الآن شما تنها زندگی می‌کنید، می‌توانستی زندگی‌ات را تغییر بدهی، الآن هم می‌توانی تغییر بدهی!

بنابراین خانم‌ها نیایند انتخاب کنند در سی‌سالگی بگویند شوهر کردیم، شوهر ما وظیفه دارد ما را تأمین کند چون شوهر ما است؛ نه! وظیفه ندارد و شما متکی به دیگران نباشید، چه مرد چه زن. از نظر مالی متکی به دیگران نباشید.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم فرزانه]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم زهره]

خانم زهره: استاد فقط خواستم از شما تشکر کنم بابت همه چیز، بابت این زحمتهایی که شما برای ما می‌کشید و واقعاً چشم دل ما را باز کردید استاد شما با این برنامه‌های عالی‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زهره: همیشه شکر می‌کنم خدا را می‌گویم خدایا شکرت که ما با این برنامه آشنا شدیم و گرنه قبل اگر آشنا، من خودم اگر آشنا نمی‌شدم نمی‌دانم با این واقعاً الآن چه مشکلاتی برایم پیش می‌آمد، ولی الآن دیگر مشکلات را اصلاً نمی‌بینم، مشکلی نیست این‌ها دیگر، این‌ها را دیگر جزو بی‌مرادی‌ها اند و قشنگ و شیرین است برایم.



آقای شهبازی: بله! آفرین!

خانم زهره: و همیشه بابت این موضوع خدا را شکر می‌کنم و این‌ها را همه مدیون شما هستیم استاد.

آقای شهبازی: اختیار دارید، خواهش می‌کنم. شما خودتان می‌دانید این چیزها را، باهوش هستید ماشاءالله ابیات را می‌خوانید و معنی‌اش را درآوردید در زندگی‌تان به‌کار بردید، پیشرفت کردید. الآن می‌بینید دخترتان چقدر پیشرفت کردند، ماشاءالله! خیلی!

خانم زهره: استاد از لطف شماست. این‌ها همه‌اش از لطف و زحمات شماست استاد. مدام گنج حضور گوش می‌دهد، خیلی روی خودش کار می‌کند و من وقتی می‌بینم خیلی خوشحال می‌شوم و همه‌اش می‌گویم خدایا شکر، واقعاً.

آقای شهبازی: پیشرفت کرده‌اند ماشاءالله، پیشرفت کرده‌اند! پیشرفت کرده‌اند. واقعاً ما این جور مادرها را لازم داریم. این دختر شما وقتی مادر می‌شوند روشن‌اند واقعاً، می‌دانند با بچه‌شان چه‌جوری برخورد کنند. همین صحبت گوش دادن که خودشان هم می‌خواندند می‌گفتند: «با سلیمان باش، دیوان را مشور» با سلیمان باش یعنی با خدا باش، دیوهای من‌ذهنی را مشوران، تحریک نکن. گوش دادن یکی از آن‌هاست.

گوش دادن وقتی شما یاد می‌گیرید مثلاً به بچه‌تان گوش بدهید. بچه‌تان آمده می‌گوید فرض کن بیست سالش است، بابا یا مامان من می‌خواهم بروم با فلانی ازدواج کنم. می‌نشینید گوش می‌کنید یک نیم ساعت یادداشت برمی‌دارید، بعد همه را تحویل می‌دهید می‌گویید مثلاً این آقای که شما انتخاب کرده‌اید حرفه‌اش این است، سنش این است، شغلش این است، در این وضعیت است و شما اگر ازدواج کنید، خیلی‌خب می‌خواهید ازدواج کنید چه‌طوری می‌خواهید زندگی کنید؟

همه این‌ها را که توضیح می‌دهید اولین آن تأثیری که روی بچه‌تان دارید این است که بابا این پدر من گوش کرده به صحبت‌های من. این فرق دارد با این‌که «بی‌خود کردی! نمی‌شود! اصلاً چه کسی گفته؟ این به درد تو نمی‌خورد.» این نمی‌شود این‌طوری، باید شما بنشینید صحبت کنید مثل این‌که با مهم‌ترین آدم روی زمین صحبت می‌کنید. گوش بدهید! اگر گوش بدهید. توجه کنید شما با یک من‌ذهنی صحبت می‌کنید! من‌ذهنی اساساً حالا اسمش را می‌گذاریم دیو، دیو دیگر یعنی من‌ذهنی دیگر، شما ناراحت نشوید. این دیو می‌شورد یعنی نمی‌شود شما با فرزند بیست‌ساله چه پسر چه دختر این‌طوری صحبت کنید. شما دارید با گوش کردن بد ضرر به خودتان می‌زنید، دیو را می‌شورانید، نمی‌توانید یک دیو بیست‌ساله را بشورانید بیندازید در جان خودتان. باید گوش بدهید.



گوش بدهید، وقتی توضیح می‌دهید بچه‌تان می‌بیند پدرم برایم گوش کرده، این تحلیل را کرده، راست می‌گوید مثل این‌که این پسر به درد من نمی‌خورد، این اصلاً شغل ندارد! هیچ‌چیز بلد نیست، ما چه جوری می‌خواهیم زندگی کنیم؟! من هم که بلد نیستم؛ یواش یواش به عقل می‌آید.

شما دارید تحریک می‌کنید که یک نفر با بی‌عقلی کار کند برود خودش را بیندازد در آتش به اصطلاح درد و خرابکاری، برای این‌که به تو ثابت کند که نمی‌توانی با من این‌طوری حرف بزنی من هم من هستم، من هم «من» دارم خلاصه. بفرمایید، ببخشید من صحبت می‌کنم.

خانم زهره: نه، نه استاد استفاده کردیم، بله درست. استاد دخترم اتفاقاً برایش خواستگار آمده بود، اول این‌که اولین شرطی که گذاشته این است که باید خودش باید برنامه گنج حضور را گوش بدهد، مرتب هم گوش می‌کند. یعنی اولین شرطش، یعنی هیچ روزهای جمعه مهمانی و این‌ها نمی‌رود، فقط خانه است برنامه گنج حضور را گوش می‌کند، زنگ بزند برنامه گنج حضور، یعنی روزهای جمعه را متعلق به خودش.

آقای شهبازی: صحیح.

خانم زهره: بعد کلیپ تهیه کند و اولین شرطش این بوده.

آقای شهبازی: شما مواظب باشید برای ما دشمن درست نکنید خانم، خواستگار می‌آید باید گنج حضور گوش بدهید. یا گنج حضور چیست دیگر؟ می‌خواهم زن بگیرم!

خانم زهره: نه، خب نه بالاخره این اولین شرطش است استاد.

آقای شهبازی: خیلی خب، شوخی می‌کنم.

خانم زهره: دستتان هم درد نکند استاد زحمت می‌کشید، واقعاً اگر این برنامه نبود این راهنمایی‌های شما نبود، واقعاً این اتفاق‌ها هم نمی‌افتاد استاد. یعنی دید آدم، دیدمان واقعاً به زندگی عوض شده، آن چیزی که باید باشد مثلاً شاید یک زمانی شرط اول ازدواج فقط خانه و ماشین و پول و این چیزها بوده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خردمند شدند! جوان‌ها الآن خردمند شدند با این برنامه و با این ابیات مولانا خردمند می‌شوند، می‌دانند چه مهم است؛ ماشین مهم نیست، نمی‌دانم خانه مهم نیست، عشق مهم است! اولاً باید من یکی را دوست داشته باشم و به‌هرحال از جنس هم باشیم از جنس زندگی باشیم، نه این‌که من ده سال



روی خودم زحمت کشیدم به عشق زنده شدم با یک من ذهنی تمام عیار به خاطر این که پول دارد ازدواج کنم! این کار را نمی‌کند، می‌دانید که زندگی تباه می‌شود. پول مهم نیست، بالاخره دو نفر با هم می‌توانند کار کنند زندگی‌شان را اداره کنند و هر دو می‌توانند کار کنند به شرطی که به عشق زنده باشند. شرط اول، شرط اول و آخر همه‌اش عشق است بعد حالا پول بالاخره پیدا می‌شود.

الآن خرمند شده‌اند می‌دانند که باید یک حرفه یاد بگیرند. الآن هر مرد و زن جوانی که به این برنامه گوش می‌کند می‌داند که باید از نظر مالی روی پای خودش بایستد. و پول درآوردن کاری ندارد کافی است شما دو سال، سه سال زحمت بکشید یک چیزی را خوب یاد بگیرید که مردم لازم دارند آن را. نگاه کنید در این آمریکا، در ایران هم همین‌طور است البته، ولی این‌جا خیلی جا افتاده، یک ما می‌گوییم این‌جا الکتریشین (electrician) برق‌کار، این قدر پول درمی‌آورند! لوله‌کش، اصلاً فقط لوله‌کشی بلد است. لوله‌کشی را یاد گرفتن دو سال، سه سال آدم یاد می‌گیرد، لوله‌کشی کاری ندارد، برق‌کاری هم کاری ندارد و لایسنسش (گواهی: licence) هم می‌گیرد، خب این دیگر تمام شد.

ولی این که آدم یک حرفه یاد نگیرد دائماً متکی به دیگران باشد از نظر مالی، این خیلی زشت است.

خانم زهره: بله استاد. استاد قبلاً فکر می‌کردیم واقعاً این یک کار خیلی زشتی است که آدم مثلاً بخواهد برود، یک زن بخواهد برود سر کار و پول دربیآورد، همه‌اش وظیفه یک مرد است که باید برود پول دربیآورد و خرجی خانواده را بدهد. و واقعاً این یک چیزی بود که ذهن ما خیلی واکنش نشان می‌داد به این قضیه که چرا زن باید برود کار کند پول دربیآورد؟ پس مرد این‌جا چه کاره است؟ این یک چیزی بود، ولی الآن واقعاً راحت شدیم اصلاً ذهنمان آزاد شد از این قضیه.

آقای شهبازی: بله، این ترتیب غلط است و خیلی هم خطرناک است برای زن. زن نباید زیر بار این خفت برود که از مرد پول بگیرد؛ اگر هم کردند جوانان فعلی نباید این خطر را قبول کنند. چون خیلی موقع‌ها در این زمان ممکن است زندگی زناشویی به هم بخورد، در نتیجه دختر برمی‌گردد دوباره سر پدر و مادرش. این که نمی‌شود که!

دختر باید برود یک خانه بگیرد خودش زندگی کند اگر از شوهرش جدا بشود، اصلاً نباید به شوهرش احتیاج داشته باشد. اگر احتیاج داشته باشد این عشق نمی‌شود. اگر آدم به یک لحاظی چه به لحاظ فکری، چه به لحاظ مالی، چه به لحاظ عاطفی متکی به یکی باشد آن عشق نمی‌شود.



بعضی خانمها هستند به آقایان میگویند روزی ده دفعه باید به من بگویی آی لاو یو (دوستت دارم: I love you) تا من مطمئن بشوم که واقعاً شما دیگر من را دوست دارید، آی لاو یو چه شد؟ من آی لاو یوآم کم شده! خب نمی‌شود از نظر عاطفی شما متکی به یکی باشید هی بگوید دوستت دارم، دوستت دارم به‌خدا دوستت دارم. نباید این نیاز را داشته باشید، نه! و از نظر مالی هم همین‌طور.

تلفن ما هم قطع شد.

این موضوع مهمی است که مورد شکایت خانمهای ایرانی است. منتها توجه کنید آدم در هر سنی می‌تواند کار کند، در هر سنی می‌تواند کار یاد بگیرد. ولو شما شصت سالتان است می‌توانید یک کار یاد بگیرید، اگر خوب بلد باشید می‌توانید یک جایی به کسی کمک کنید پول بگیرید.

۲۸- خانم بیننده از کرمانشاه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خدمتتان یک چند بیت شعر اگر اجازه بفرمایید ارائه بدهم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، خواهش می‌کنم.

نهال سخن را تو پرورده‌ای
ز طوفان عشقت آورده‌ای

نهالی که پنهان بدهست زیر خاک
ز پُری شده سینه‌اش چاک چاک

ز مشرق، ز مغرب پُر آوازه شد
جهان از وجودش تروتازه شد

که گنجی نهان بود در زیر خاک
تو کردیش پیدا و شد تابناک

گهر بود بالاتر از گوهرش
تو سفتی و دادی زر و زیورش

گهر بود و سفتی و را این چنین
چه غوغا به پا کرده‌ای نازنین

تو شهباز جان را ازین مُرده‌تن
به پرواز بر بام بلند سخن



تو را حق فرستاد و کردت سفیر
سفیری به الحق بی بم و زیر

خدایت تو را امتحان کرده است
به آوردگاه عشقت آورده است

سخن در دهانت به معنی نهاد
هم شیرپاکی و هم شیرزاد

قرینت شدی با خداوندگار
چه جفتی که مبهوت شد روزگار

تو این آهن پاک و تف دیده را
ز کوره برون و نظمی بدین شیوه را

ازین چشمه پاک و بحر صفا
ببردهست هرکس به قدر وفا

که هرکس وفایش محکمتر است
الستش به جان شیره و مادر است

کیات این چنین خالص و پاک کرد
به بحر سخن گوهر ناب کرد؟

کیات این چنین رسم و بازی نمود
به شعر و سخن ترکتازی نمود؟



کی‌ات این‌چنین گوهر پاک داد
چنین سفته گوهر به شهباز داد؟

وجودت همه بی‌غش و پاک بود
سر راستینت بر افلاک بود

جمالت، کمالت همه بی‌مثال
مشعشع ز انبار آن ذوالجلال

گوی سبقت را ز چوگان وفا
خوش ربودی، خوش ربودی باصفا

پاکبازی تو به نردِ باغِ عشق
کی، کجا (یا کی کجا) مشقت در این دفتر نوشت؟

تک‌خواری تو به اقیانوس عشق
قرعه بختش خدا بر تو نوشت

تو کشتی افسونگرِ عشق را
چه زیبا به ساحل رساندیش ای ناخدا

کاروان‌ها رهنمون کردی به بحر پاک عشق
وَه چه صافی و زلالی خوش سرشت

نه چون ذره را تشبیه افکندنت
محک خوردی و مهر بر دامت

این حقیقتست نه این که این مجاز
در عجب ماندم از این سودا و راز

چون خدایت دادست این آبرو
من چرا وصفت نگویم خوبرو

تو شه بی تاج و تختی، هوش دار
تو قلاووزی به حکمت، گوش دار

هرچه گویم از صفات سربه‌سر
دفتری دیگر ببايست و طوماری دگر

کودک فکرم به سر حد کمال
کی رسد تا کند وصف آن جمال و کمال

مرغ جان را نغز چه‌ها آموختی
در وجودم شیرۀ جان ریختی

یوسف جان را رسن آویختی
هرچه ناپاکی در آتش سوختی

شاهبازی تو به اقیانوس عشق
همچون سیمرغی به کوه قاف عشق

ببخشید دیگر تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون از لطفتان ولی باید اذعان کنم که خانم خیلی ممنون، ولی هیچ کدام از این‌ها در مورد

من صادق نیست.



خانم بیننده: اصلاً، اصلاً نه. تو را خدا کم لطفی نکنید.

آقای شهبازی: نه والله، نه.

خانم بیننده: واقعاً این‌ها هیچ است در مقابل شما.

آقای شهبازی: نه، نه، نه، نه.

خانم بیننده: واقعاً حقیقتی است، این حقیقت را نمی‌شود کتمان کرد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: اصلاً.

خانم بیننده: ببینید حقیقتی است که واقعاً خداوند شما را انتخاب کرده دیگر.

آقای شهبازی: خانم من خودم را می‌شناسم به خدا. من پر از عیب هستم. نه والله نه. نه. نه واقعاً. خدا رحم کند به ما.

خانم بیننده: نه والله نه. حقیقت نیستید. حقیقت اگر بودید، ببخشید منظورم اگر بودید که خداوند شما را انتخاب نمی‌کرد. این حقیقتی است، خوش به حالتان. ان شاءالله که همیشه سلامت باشید، ما از وجود بابرکت شما استفاده بکنیم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون از لطفتان

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده.]



۲۹- سخنان آقای شهبازی

توجه کنید خانم‌ها و آقایان، ما همه در این راه کوشش می‌کنیم. این چیزهایی که این خانم از روی لطف و محبت به من گفتند هیچ‌کدامش در مورد من صادق نیست. همه داریم کار می‌کنیم. یک موقع فکر نکنید من عاری از من ذهنی هستم و یا مثلاً چنین ادعایی دارم. خدا، [خنده آقای شهبازی] مواظب باشیم ما سرنگون نشویم.

حالا اجازه بدهید ما این هزارتا برنامه را اجرا کنیم ان‌شاءالله، خدمت شما تقدیم کنیم، وسط راه یک دفعه شیطان یقه ما را می‌گیرد می‌زند زمین. از شیطان می‌ترسم من. بله می‌دانید که این چیزهای قرآنی یادمان می‌آید. یک واژه‌ای هست که شما می‌دانید «أَعُوذُ» أَعُوذُ یعنی پناه بردن از دست این شیطان و نماینده‌اش که من ذهنی است در ما به خدا. واقعاً باید به خدا پناه ببریم هیچ‌کس نیست که مورد حمله شیطان و من ذهنی قرار نگیرد.

خیلی مواظب باید باشیم. من که اصلاً هیچ‌کاره هستم ولی شما هم مواظب باشید. شما خیلی مواظب باشید. یک موقعی مردم حرف‌هایی می‌زنند، جدی نگیرید. اگر جدی بگیرید زمین می‌خورید. همین شیطان ایستاده آنجا، یقه شما را گرفته فتیله پیچ می‌کند شما را می‌زند زمین که اصلاً نمی‌توانید از زمین بلند شوید. نه بابا من کاره‌ای نیستم.

من همین عرض می‌کنم که این بیت‌ها را می‌نویسم آنجا ولی خب بعضی از شما لطف دارید خب خیلی ممنون، دست شما درد نکند. حالا لطف و توجه شما به من، خوبی شما به من این است که شما این‌ها را یاد بگیرید. شما تکرار کنید بگذارید این‌ها جذب جان شما بشود. با تکرار جذب می‌شود. در زندگی‌تان عمل کنید بگذارید زندگی‌تان درست بشود.

خانواده، اگر زن و شوهر توجه کنند به این ابیات و تکرار کنند تکرار، تکرار، تکرار خانواده درست می‌شود. جو عشقی حاکم می‌شود. جو مسموم انرژی من ذهنی می‌رود بیرون. یواش یواش کم می‌شود و عشق حاکم می‌شود. دوستی، رفاقت، احترام حاکم می‌شود. یک دفعه شما می‌بینید که بچه شما دارد صحبت می‌کند شما با صد درصد توجه‌تان دارید گوش می‌کنید، می‌گویید چی شد من اصلاً به حرف هیچ‌کس گوش نمی‌کردم الآن چی شده؟ شما عوض شدید. عوض شدید و یادمان باشد همیشه من ذهنی صفر است که سبب می‌شود آدم کارگاه خداوند بشود.

و من پیشنهاد می‌کنم که یک کمی ما تعارفاتمان را والا کم کنیم. آخر کاره‌ای نیستیم. ما من‌های ذهنی عاجز و آواره و بدبختی هستیم که باید من ذهنی را صفر کنیم زندگی به ما کمک کند. خودمان نمی‌توانیم به خودمان



کمک کنیم. به‌عنوان من‌ذهنی به کسی هم نمی‌توانیم کمک کنیم. چاره‌اش همین است، فضاگشایی است تا با من‌ذهنی صفر بشویم کارگاه خداوند. صنّ ایزدی، قضا و کن‌فکان در شما، در درون شما، شما را تبدیل کند. صبر باید بکنید، همیشه تواضع داشته باشید، تعظیم خدا بکنید یعنی تمام امورتان را زیر نظر او در بیاورید. استکمال تعظیم بکنید. روزبه‌روز جلوتر بروید. روزبه‌روز امورتان را در اختیار او بیشتر بگذارید، از ترازو کم نکنید.

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

۳۰- خانم فرخنده از جوزان نجف‌آباد

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی با خانم فرخنده]

خانم فرخنده: با اجازه‌تان استاد یک متن در مورد آثار مخرب «حبر و سنی» کردن دیگران بر روی خودم و آثار مخرب «حبر و سنی» خودم بر روی اطرافیان نوشتم که تقدیم می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم فرخنده:

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حبر: دانشمند، دانا
سنی: رفیع، بلند مرتبه

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

در دوران نوجوانی پر از غرور و تکبر بودم، به‌خاطر همین قدرت پذیرش در هر مورد صفر بود. همیشه به‌هم ریخته و عصبی بودم چون اطرافیانم همیشه سعی داشتند با «حبر و سنی» کردن مرا وادار به انجام اموری کنند که میل و رغبتی به آن‌ها نداشتم و برعکس مخالف تمام علایق من بودند.

از طرف آن‌ها اصرار و پافشاری و از طرف من مقاومت و لجبازی و مدام در سرم با آن‌ها می‌جنگیدم و آن‌قدر از آن‌ها خشم و کینه و رنجش به دل گرفته بودم که خیلی جاها هم که واقعاً می‌فهمیدم حق با آن‌هاست و باید گوش بدهم، باز هم راه خودم را می‌رفتم.



حاضر بودم پشت سرهم شکست بخورم ولی زیربار حرف زور آن‌ها نروم، چون فکر می‌کردم دشمن من هستند یا دارند فرق می‌گذارند، یا از من خوششان نمی‌آید و حسّس این بود که مورد ظلم قرار گرفته‌ام.

می‌خواهم بگویم نطفه تمام مقاومت‌ها، نارضایتی‌ها، نپذیرفتن‌ها، خشم‌ها، ترس‌ها، دردها، رنجش‌ها، کینه‌ها، بدبینی‌ها، حس حقارت‌ها، احساس گناه‌ها و تمام تضادها درست از همان جایی و همان لحظه بسته می‌شود که انسان‌ها نورافکن و توجه را از روی خودشان برمی‌دارند و روی دیگران متمرکز می‌کنند.

من این رفتار آن‌ها را یک عیب بزرگ می‌دیدم و با خودم می‌گفتم اگر یک زمانی در جایگاه آن‌ها قرار بگیرم هرگز با عزیزانم این رفتارها را نخواهم داشت.

زمان زیاد نگذشت تمام این عیب‌ها خیلی زود از خود من با یک من‌ذهنی قوی‌تر فاش شد.

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸)

بوک: باشد که، شاید که

وارد زندگی مشترک که شدم، بانگ «گاو زرین» در گوشم نواخته شد که تو مالک همسر و فرزندان هستی و با داشتن این مالکیت اختیار این را داری که هرطور بخواهی آن‌ها را تغییر دهی. «حبر و سنی کنی»، کنترل کنی.

این‌که همسرت عاشق تو است و به‌خاطر تو حاضر است هرکاری انجام دهد و فرزندان هم اختیاری از خود ندارند. درست نمی‌توانند فکر کنند پس باید تو به آن‌ها زندگی کردن را یاد بدهی. من هم با پندار کمال هرطور می‌خواستم رفتار می‌کردم که پارک ذهنی‌ام که چیده بودم به‌هم نخورد و ناآگاهانه مجنون تشویق‌های «گاو زرین» شدم.

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟ کاحمقان را این همه رغبت شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

خدا را شکر از طریق این برنامه و آموزش‌های حضرت مولانا متوجه این اشتباهاتم شدم که تاکنون هرکاری که در جهت بهبود روابط خانوادگی‌ام انجام دادم چون از طریق من‌ذهنی عمل کردم و عقل زندگی را به‌کار نبرده‌ام



بی‌ثمر بوده و نتیجه‌ای جز پخش و تولید درد در خود و اطرافیانم نداشته‌ام چون به‌جای دیدن زندگی در آنها، فقط آنها را جسم دیدم.

متوجه شدم خودم در ته چاه من‌ذهنی اسیر هستم با انباشتگی و رسوب تمام دردها و رنجش‌ها. پس دست از «حبر و سنی» کردن و سبال دیگران بردارم و تمام تمرکز را روی خودم قرار دهم، چراکه من تنها با تمرکز و کار روی خودم می‌توانم به دیگران کمک کنم. در حقیقت تمرکز کامل روی خود مساوی است با حذف درد از خود و دیگران.

در زمینِ مردمان، خانه مکن
کارِ خود کن، کارِ بیگانه مکن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳)

در گوی و در چهی ای قَلتَبان
دست وادار از سبالِ دیگران
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کَش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بکش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

گو: گودال
قَلتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت
سبال: سبیل

ممنونم استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

۳۱- آقای شاپور عبودی

[سلام و احوال‌پرسی آقای عبودی و آقای شهبازی]

آقای عبودی: اگر اجازه بدهید دنباله ابیات مربوط به بیت «قوت اصلی بشر نور خداست» را خدمتان ارائه کنم. قسمت قبل را چون احساس کردم که شما خسته هستید من زیاد طولانی‌اش نکردم. اگر فرصت بدهید یک مقدار ابیات زیاد است من در دو بخش دیگر در این قسمت‌ها خدمتان ارائه کنم.

آقای شهبازی: بله، فقط این‌ها، ابیات، چون سنگین هستند یک تعدادی باشد که، من خیلی خوشم می‌آید، از نظر مردم قابل جذب باشد. در چند بخش می‌توانید این‌ها را بگذارید که عرض می‌کنم تعدادش یک جوری باشد که قابل پذیرش و جذب باشد، ممنون می‌شوم. درست فکر می‌کنید، چون تعداد که زیاد می‌شود دیگر پس از یک مدتی مغز نمی‌کشد.

آقای عبودی: چشم، من هم سعی می‌کنم تعداد تماس‌ها را باید بیشتر کنم که چون بیت‌ها نسبت به قبل بیشتر شده و نمی‌دانم، حیفم می‌آید نگویم این‌ها را. همان‌جوری که شما فرمودید سعی می‌کنم محدودترش کنم، ولی خب بیشتر باید مزاحمان بشوم در آینده.

آقای شهبازی: بله بگوئید. نه مزاحمتی نیست، باعث افتخار است که شما زنگ می‌زنید و این ابیات خوب را می‌خوانید. بله خیلی ممنونم از شما زحمت می‌کشید.

آقای عبودی: خواهش می‌کنم. با اجازه‌تان.

چون به دانه داد او دل را به جان

ناگرفته مَر و را بگرفته دان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۱)

ما به لَغُو و لَهَو، فربه گشته‌ایم

در نصیحت خویش را نسرشته‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۶)

هست قوت ما دروغ و لاف و لاغ

شورش معده‌ست ما را زین بلاغ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۷)



هر که را مُشک نصیحت سود نیست
لاجرم با بوی بد خو کردنیست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵)

کرم کو زاده است در سرگین، ابد
می‌نگرداند به عنبر، خوی خود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷)

کرم سرگین در میان آن حدت
در جهان نقلی نداند جز خبث
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۴)

کور اگر از پند، پالوده شود
هر دمی او باز آلوده شود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱)

مرغ ز آن دانه نظر خوش می‌کند
دانه هم از دور راهش می‌زند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۴)

گر ز نای چشم حظی می‌بری
نه کباب از پهلوی خود می‌خوری؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۵)

هیچ کس دزدیده روی عیش دید؟
کو نشد آونگ بر دار قضای بی‌ندید؟
(تضمین شاپور عبودی از غزل ۱۷۸ مولوی)

چون درافتد در گلوشان حبلِ دام
دانه خوردن گشت بر جمله حرام
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱۰)

حال کآخر زو پشیمان می‌شوی
گر بود این حالت اول، کی دوی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۶)



پس بپوشید اوّل آن بر جان ما
تا کنیم آن کار بر وفق قضا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۷)

چون قضا آورد حکم خود پدید
چشم وا شد تا پشیمانی رسید
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۸)

این پشیمانی قضای دیگر است
این پشیمانی بهل، حق را پرست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۹)

بر گنم من میخ این منحوس دام
از پی کامی نباشم تلخ کام
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۲)

لب فروبند از طعام و از شراب
سوی خوان آسمانی کن شتاب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۰)

چون که در معده شود پاکت پلید
قفل نه بر حلق و، پنهان کن کلید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۷۱)

این دهان بستی، دهانی باز شد
کو خورنده لقمه‌های راز شد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷)

آن، غذای خاصگان دولت است
خوردن آن، بی گلو و آلت است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶)

سوی تو دانه‌ست و سوی خلق دام
تا ننوشد زین شراب خاص، عام
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷۸)



ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش
پیش آمد پیش او دنیا و بیش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۷۹)

بَد مُحَالی جُست، کو دنیا بَجُست
نیک حالی جُست، کو عُقْبی بَجُست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۹)

چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدن
نی قُماش و نقره و میزان و زن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۳)

گر ز شیرِ دیو، تن را وا بُری
در فِطام او، بسی نعمت خوردی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۸)

هر که را هست از هوسها جان پاک
زود بیند حضرت و ایوان پاک
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۶)

حلقِ جان از فکرِ تن خالی شود
آنگهان روزیش اِجلالی شود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲)

لقمه بخشی، آید از هر مُرتَبَس
حلق بخشی، کار یزدانست و بس
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷)

لطف و سالوس جهان، خوش لقمه‌ایست
کمترش خور، کآن پُر آتش لقمه‌ایست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۵۵)

آتشش پنهان و، ذوقش آشکار
دود او ظاهر شود پایان کار
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۵۶)



ای بسا شیرین که چون شکر بود
لیک زهر اندر شکر مضمَر بود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۸۴)

نان که سدّ و مانع این آب بود
دست از آن نان می‌باید شست زود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۴۵)

این جهان پُر ز نقل و پُر ز نان
چون دهان باز آن تمساح دان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۸۶)

بهر کرم و طعمه، ای روزی‌تراش
از فن تمساح دهر، ایمن مباش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۸۷)

مرغکان بینند کرم و قوت را
مرج پندارند آن تابوت را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۸۴)

طعمه بنموده به ما، و آن بوده شست
آن چنان بنما به ما آن را که هست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۷)

گوشت کاندر شست تو، ماهی‌رُباست
آن چنان لقمه نه بخشش، نه سخاست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۹)

ماهیا آخر نگر، منگر به شست
بدگلویی، چشم آخربینت بست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۰۸)

مرغ غافل می‌خورد دانه ز دام
همچو اندر دام دنیا، این عوام
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱۲)



از هوس آن دام، دانه می‌نمود
عکسِ غولِ حرص و، آن خود، خام بود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۲۹)

دشمن ار چه دوستانه گویدت
دام، دان گر چه ز دانه گویدت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۲)

ای دریغا مرغ خوش پرواز من
ز انتها پَریده تا آغاز من

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۰۸)

عاشق رنج است نادان تا ابد
خیز لاقسیم بخوان تا فی کبد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۰۹)

غوله‌یی را که برآرایید غول
پخته پندارد کسی که هست گول

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۲۷)

باز مرغانِ خبیرِ هوشمند
کرده‌اند از دانه خود را خشک‌بند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱۳)

آفتِ مُرغست چشمِ کام‌بین
مَخْلَصِ مُرغست عقلِ دام‌بین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۹)

زآنکه مرغی کو به ترکِ دانه کرد
دانه از صحرای بی‌تزویر خورد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۶۰)

هم بدان قانع شد و، از دام جَست
هیچ دامی پر و بالش را نبست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۶۱)



جان هر مرغی که آمد سوی قاف
جمله عالم ازو لافند، لاف

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۳۸)

تا بداند که به زر طالع نه‌ایم
ما زر از زرافین آورده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۵)

سوی ساحل می‌فشاند بی‌خطر
جوش موجش هر زمانی صد گهر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۲۰)

فارغیم از زر که ما بس پرفنیم
خاکیان را سر به سر زرین کنیم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۸)

عشق در هنگام استیلا و خشم
زشت گرداند لطیفان را به چشم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۶۶)

هر زمره را نماید گندنا
غیرت عشق، این بود معنی لا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۶۷)

چون ز وحدت جان برون آرد سری
جسم را با فر او نبود فری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۸۱)

چون برآید گوهر از قعر بحار
بنگری اندر کف و خاشاک، خوار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۸۲)

ترک عیسی کرده، خر پرورده‌یی
لاجرم چون خر، برون پرده‌یی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۵۰)



نیست اندر چشم تو آن نور، رو
هستی اندر حس حیوانی گرو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۰۱)

توبه کن، وز خورده استفراغ کن
ور جراحت کهنه شد، رو داغ کن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۹)

کین جهان جیفه است و مردار و رخیص
بر چنین مردار، چون باشم حریص؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۵۱)

چشم مهتر چون به آخر بود جفت
پس بدان دیده جهان را جیفه گفت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۷۵)

ای خنک آن را کزین ملکت بجست
که اجل این ملک را ویرانگر است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۰۰)

جان، چو بی این جیفه بنماید جمال
من نتانم گفت لطف آن وصال
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۵)

حرص آدم چون سوی گندم فزود
از دل آدم سلیمی را ربود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۳۹)

سالها خوردی و کم نامد ز خور
ترک مستقبل کن و ماضی نگر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۸)

یک سبد پر نان تو را بر فرق سر
تو همی خواهی لب نان در به در؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۳)



اُسترا، تنگ گلی بر پشت توست
 گز نسیمش در تو صد گلزار رُست
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۶۷)

میل تو، سوی مُغیلان است و ریگ
 تا چه گل چینی ز خار مُرده ریگ؟
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۶۸)

چون نهد در تو صفت‌های خری
 صد پَرت گر هست، بر آخر پری
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۹)

آرزوی گل بُود گل‌خواره را
 گلشکر نگوارد آن بیچاره را
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۸۵)

چون مزاج آدمی گل‌خوار شد
 زرد و بدرنگ و سقیم و خوار شد
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴)

چون کسی کو از مرض گل داشت دوست
 گر چه پندارد که آن خود قوت اوست
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۰)

قوت اصلی را فراموش کرده است
 روی، در قوت مرض آورده است
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۱)

نُوش را بگذاشته، سَم خورده است
 قوت علت را چو چربش کرده است
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۲)

اَلْحَذَرِ اِیْ غِلِّ پَرِسْتانِ از شرش
 تیغ لا حَوْلِی زَنید اندر سرش
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۵۶)



کو همی بیند شما را از کمین

که شما او را نمی‌بینید هین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۵۷)

گِلِ مَخور، گِلِ را مَخَر، گِلِ را مَجو

زانکه گِلِ خوارست دایم زردرو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۱)

هر که گِلِ خوارست، دُرْدی را گرفت

رفت صوفی سوی صافی، ناشکفت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۸)

هر که را فرج و گلو آئین و خوست

آن لَکُم دینِ ولی دین بهر اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۴۰)

هر که در روزِ آلسْت آن شیر خورد

همچو موسی شیر را تمییز کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۰)

این کسی داند که روزی زنده بود

از کف این جان جان، جامی ربود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۴)

وآنکه چشم او ندیده‌ست آن رُخان

پیش او، جانست این تَفّ دُخان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۵)

تا بدانی پیش حق تمییز هست

در میان هوشیار راه و مست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۱۷)

آدمی اوّل، حریص نان بُود

زانکه قوت و نان، ستون جان بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۸۹)



مرد، اوّل بسته خواب و خور است
آخر الامر از ملایک برتر است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۷۶)

بی‌کمین و دام و صیّاد ای عیار
دُنبه کی باشد میان کشتزار؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲)

پیش سگ چون لقمه نان افکنی
بو کند، آنگه خورد ای مُعتنی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۸)

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری
زهر مار و کاهش جان می‌خوری
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷)

نان کجا اصلاح آن جانی کند؟
کو دل از فرمان جانان بر کند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۸)

هر کجا دانه بدیدی، اَلْحَذَر
تا نبندد دام، بر تو، بال و پر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۵۹)

چشم باز و گوش باز و دام پیش
سوی دامی می‌پرد با پر خویشت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۹)

دانه جو را، دانه‌اش دامی شود
و آن سلیمان‌جوی را هر دو بود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵)

خار دان، آن را که خرما دیده‌ای
زآنکه بس نان‌کور و بس نادیده‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۹۶۴)



جز به اندازهٔ ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب و، بر تو امیر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰)

بارِ دیگر سویِ این دام آمدید
خاک اندر دیدهٔ توبه زدید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷۶)

باز این در را رها کردی ز حرص؟
گردِ هر دگانِ همی گردی چو خرس؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵)

ناسپاسی و فراموشی تو
یاد نآورد آن عسل‌نوشی تو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰)

از در دل، و اهل دل، آب حیات
چند نوشیدی و، وا شد چشم‌هات
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳)

ای که صبرت نیست از دنیایِ دون
صبر چون داری ز نِعَمِ المَاهِدُون؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۷۴)

ای تو بندهٔ این جهان، محبوسِ جان
چند گویی خویش را خواجهٔ جهان؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۲)

مال دنیا، دام مرغانِ ضعیف
مُلکِ عَقَبی، دامِ مرغانِ شریف
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۷)

قوتِ اصلیِّ بشر، نورِ خداست
قوتِ حیوانی مر او را ناسزاست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳)



نور می‌نوشد، مگو نان می‌خورد
لاله می‌کارد، به صورت می‌چرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۰۶)

چون شراری کو خورد روغن ز شمع
نور افزایش ز خوردش بهر جمع
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۰۷)

نیست غیر نور، آدم را خورش
از جز آن، جان نیابد پرورش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۵۵)

زین خورش‌ها اندک اندک باز بر
کین غذای خر بود، نه آن حر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۵۶)

تا غذای اصل را قابل شوی
لقمه‌های نور را آکل شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۵۷)

عکس آن نورست، کین نان نان شده‌ست
فیض آن جان‌ست، کین جان جان شده‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۵۸)

هیچ ندیشد که هر جا ظاهری‌ست
آن ز حکمت‌های پنهان مخبری‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۷۹)

باغ‌ها و میوه‌ها اندر دل است
عکس لطف آن برین آب و گل است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۶۵)

گر نبودی عکس آن سر و سرور
پس نخواندی ایزدش دارالغرور
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۶۶)



جمله مغروران بر این عکس، آمده
بر گمانی کین بُود جَنَّتْ کده
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۶۸)

می‌گیرند از اصول باغ‌ها
بر خیالی می‌کنند آن لاغ‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۶۹)

چونکه خوابِ غفلت آیدشان به سر
راست بینند و، چه سود است آن نظر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۰)

تو ز خرمنهای ما آن دیده‌ای
که در آن دانه به جان پیچیده‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۰۹)

لایق آنکه بدو خُو داده‌ایم
در خورِ آن، رزق بفرستاده‌ایم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۰۳)

واستانیم آن، که تا داند یقین
خرمن آن ماست، خوبان دانه‌چین
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۸۳)

تا بداند کان حُلل عاریّه بود
پرتوی بود آن ز خورشید وجود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۸۴)

این سخن پایان ندارد موسیا
هین رها کن آن خران را در گیا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۶۸)

تا همه ز آن خوش‌عَلَف فَرَبه شوند
هین که گرگانند ما را خشم‌مند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۶۹)



نالهُ گرگان خود را موقنیم
این خران را طعمه ایشان کنیم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۰)

این خران را کیمیای خوش‌دَمی
از لب تو خواست کردن آدمی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۱)

تو بسی کردی به دعوت لطف و جود
آن خران را طالع و روزی نبود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۲)

پس فرو پوشان لحاف نعمتی
تا بردشان زود خواب غفلتی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۳)

تا چو بجهند از چنین خواب این رده
شمع، مُرده باشد و ساقی شده
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۴)

گر بیاید باز سلطانی ز راه
صد خبر آرد بدین جعدان ز شاه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۵)

شرح دارالملک و باغستان و جو
پس بر او افسوس دارد صد عدو
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۶)

آخر این اقرار خواهی کرد هین
هم ز اول روز آخر را ببین
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۹)

آن ندامت از نتیجه رنج بود
نه ز عقل روشن چون گنج بود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹۶)



او همی جوشید از تَفِّ سَعِير
عقل می‌گفتش: اَلَمْ يَأْتِكُ نَذِيرٌ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۲)

عقل را باشد وفای عهدها
تو نداری عقل، رَوُ أَي خَرَبَهَا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۸)

عقل را یاد آید از پیمان خُود
پردهٔ نسیان بدرآند خِرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۹)

آنکه او را چشم دل شد دیدبان
دید خواهد چشم او عَيْنُ الْعِيَان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۰۵)

ببخشید آقای شهبازی. خیلی طولانی شد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خیلی زیبا! خواهش می‌کنم این ابیات را لطف کنید بفرستید به بنده بتوانیم پست کنیم در تلگرام و این‌ها، دوستانمان اگر خواستند می‌توانند پرینت کنند بخوانند. خیلی جالب بود! خیلی آموزنده!

عرض می‌کنم باید این‌ها را ما بالاخره یک گوشه خلوتی پیدا کنیم این ابیات را برای خودمان تکرار کنیم، هی تکرار کنیم. شما هم این‌ها را به ترتیب عالی پشت سرهم قرار دادید و خواندید، منتها باید تکرار کنیم ما برای خودمان.

آقای عبودی: می‌بخشید ان شاء الله برنامه بعد مزاحمتان می‌شوم بعد همه را با هم دیگر ارسال می‌کنم خدمتان.

آقای شهبازی: بله بله. خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عبودی]

◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇

۳۲- خانم مریم از استرالیا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم مریم و آقای شهبازی]

خانم مریم: آقای شهبازی می‌خواستم یک موضوعی را که خودم تجربه می‌کنم را با دوستان به اشتراک بگذارم. همان‌طور که می‌دانید من اخیراً زایمان کردم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم مریم: چیزی که متوجه شدم در دوران حاملگی و بعد از آن هم بعد از زایمان یک تغییراتی را در خودم احساس کردم که فکر می‌کنم در ما خانم‌ها این تغییرات می‌تواند یک حالت جبری ایجاد کند. تغییرات هورمونی که در زن‌ها در شرایط‌های مختلفی اتفاق می‌افتد در زمان حاملگی، بعد از زایمان، قاعدگی و یائسگی یک تغییراتی هست که می‌تواند احوال و میل و روحیه ما هم تغییر بدهد.

اما چیزی که قسمتی‌اش به صورت شرطی‌شدگی در ما وجود دارد و قسمت دیگرش هم خُب تغییرات فیزیولوژی هست، باعث می‌شود که ما فکر کنیم در این حالت‌هایی که به سراغمان می‌آید که در این حالت‌ها بیشتر تجربه خشم، غم، ناامیدی را می‌کنیم، فکر می‌کنیم در این حالت باید بمانیم و چون دچار این تغییرات هورمونی شدیم و یک جورهایی دچار جبر من‌ذهنی می‌شویم و نمی‌خواهیم از این حالت بیرون بیاییم در صورتی‌که

چونکه غم بینی، تو استغفار کن

غم به امر خالق آمد، کار کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

دقیقاً به این معنا است که ما الآن غم را دیدیم، حالا به هر دلیلی داریم غم را تجربه می‌کنیم باید استغفار کنیم، یعنی طلب آمرزش کنیم از خدا، و بدانیم که در ما غمی وجود داشته که در حالا هر شرایطی به سراغمان آمده پس باید بیشتر روی خودمان کار کنیم تا این‌که دچار جبر بشویم و بپذیریم که خب این حالت را داریم، همین است که هست و به رفتارها و ابزارهای من‌ذهنی تن بدهیم.

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: و این‌که در بی‌تی، خیلی این بیت برای من چیز بود، راه‌حل ایجاد می‌کند که



گر همی جوید دُرّ بی بها أَدْخُلُوا الْأَبْيَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۷)

می زن آن حلقه دَر و بر باب بیست از سوی بام فَلْکَتَانِ راه نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۸)

اگر واقعاً دنبال آن «دُرّ بی بها» و آن فضای گرانبهای زندگی هستیم، فضای حضور هستیم، پس باید در این «دَر» بمانیم یعنی این که وقتی که این حالت‌ها را تجربه می‌کنیم، منتظر باشیم، صبر کنیم، فعالانه فضاگشایی کنیم در اطراف این غم‌هایی که می‌بینیم، آن حالت‌هایی که تجربه می‌کنیم، چون که همین دقیقاً دَری می‌شود که در فضای حضور را برای ما باز می‌کند.

نخواهیم از این حالت سریع بیرون بیاییم، چون یک اتفاقی که می‌افتد انگار می‌رویم در یک حالت انتظار که می‌خواهیم این دوران تمام بشود و ما حالمان بهتر بشود و این اتفاقات و این غم‌هایی که می‌بینیم، حالت‌هایی که تجربه می‌کنیم را بدانیم که یک جاهایی انرژی ما ذخیره شده در گذشته و الآن زندگی این‌ها را برای ما آورده که ما بتوانیم مهماندارش بشویم و بتوانیم این در اطرافش فضا باز کنیم و آن ناراحتی‌هایی که داشتیم را ببینیم و از خودمان بیندازیم، از مرکزمان بیرون بیاوریم. همین را می‌خواستم به اشتراک بگذارم، خیلی ممنونم آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: آفرین، شما الآن حس دل‌گرفتگی می‌کنید، نه؟ یک حالت، چه؟

خانم مریم: بله آقای شهبازی یک روزهایی این را تجربه می‌کنم، بله.

آقای شهبازی: شاید هم این یک مکانیسم زندگی است که یادآوری کند که شما باید فضا باز کنید، آن ناهماهنگی‌ها و مشکلات قبلی را حل کنید که منتقل نکنید به بچه‌تان. درست است؟ اگر دردی از گذشته دارید، زندگی نمی‌خواهد شما به بچه‌تان منتقل کنید از طریق قرین و می‌خواهد که شما متوجه باشید و با فضاگشایی این‌ها را قبل از این که منتقل بشود به بچه‌تان در خودتان حل کنید. یک فرصتی است دارد زندگی به شما می‌دهد، اگر پیغام را بگیرید.



خانم مریم: بله آقای شهبازی، ممنونم که صحبت من را کامل و مشخص کردید، دقیقاً این را خودم هم متوجه شدم که این حالت‌هایی که تجربه می‌کنم باید یک اتفاقاتی که در گذشته پیش آمده مثلاً حتی می‌بینم رفتارهایی که مثلاً مامان من با من می‌کرده الآن به یک صورتی زندگی این را به من نشان می‌دهد. این که بله، کاملاً صحیح می‌فرمایید باید این را

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کین ماند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هر چه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف‌ست، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

ضیف: مهمان

بله، باید مهمانداری کنم تا از من بیفتد.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مریم: خیلی ممنونم که به این نکته اشاره کردید که این زمانی هست که من این‌ها را باید از خودم بیندازم که به بچه‌ام منتقل نشود.

آقای شهبازی: آفرین، این هم لطف زندگی است واقعاً به یک مادری که پر از عشق باید باشد، نمی‌پسندد که به یک زندگی تازه رسیده، مادر بخواهد آلوده‌اش کند، نیست؟ این حدس زدنش خیلی ساده است. خداوند نمی‌خواهد ما جنس او را آلوده کنیم، بنابراین پیغام می‌فرستد که خودت را بشوی الآن، پاک کن که الآن جنس من را داری پرورش می‌دهی و جنس من همین الآن داشتم می‌خواندم:

قوت اصلی بشر، نور خداست

قوت حیوانی مر او را ناسزاست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳)



قوت: غذا

پس روا نمی‌دارد که شما دردهای گذشته‌تان را از طریق قرین بدهید به بچه‌تان، بلکه باید فقط عشق بدهید، صبر کنید، فضا را باز کنید. حق ندارید عصبانی بشوید، دلتنگ بشوید، حوصله‌تان سر برود، یک موقع بگویید این هم که پدر ما را درآورد، شب بیدار می‌شود اذیت می‌کند، خواب نداریم از دست این بچه‌مان.

خیلی ممنون مریم خانم، شما خیلی خردمند هستید ماشاءالله.

خانم مریم: خیلی ممنونم آقای شهبازی اگر اجازه بدهید فقط یک مورد هم بگویم.

آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید.

خانم مریم: این که می‌فرمایید، خدا را شکر با این به‌قول همه دوستان می‌گویند با این آگاهی‌هایی که از طریق این برنامه و اشعار مولانا داریم ان‌شاءالله که هیچ‌وقت آن اتفاق نیفتد که بخوایم بگویم خسته شدم، اما آقای شهبازی این قدر واقعاً این بچه و مطمئن هستم که هر مادری که با برنامه گنج حضور آشنا است این را تجربه می‌کند، این قدر قدرتمند است که واقعاً به یکی از دوستان می‌گفتم من فقط می‌توانم کوچکی‌اش را کنم، یعنی انگار یک مثال است که یک شاه آمده خانه‌ات، تو فقط می‌خواهی خدمت کنی. واقعاً همچین حالتی را دارم و خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. شما حتماً می‌دانید اصلاح جهان دست شما مادران است. مردان و زنان را شما می‌زاید، تربیتشان می‌کنید. اگر شما به‌موقع با عشق روی خودتان کار کنید و این ناهماهنگی‌ها و دردهای گذشته را بیندازید، می‌توانید بچه‌های سالم تربیت کنید چه مرد چه زن. این‌ها را در آینده این جهان احتیاج خواهد داشت واقعاً. با من ذهنی ما نمی‌توانیم زندگی‌مان را اداره بکنیم و الآن هم در لبه پرتگاه هستیم.

این مردان و زنانی که شما مادران عشقی تربیت می‌کنید، این‌ها اگر بخواهند جهان را اداره کنند، فردا بروند یک وزیری بشوند یا رهبر مملکتی بشوند، این‌ها واقعاً به ذات خودشان قائم خواهند بود، این عدل و انصاف را رعایت خواهند کرد، خداگونه خواهند بود، فضاگشایی خواهند کرد، از آن‌ور خرد خواهند آورد.

ولی خب یواش‌یواش نمی‌دانم شما متوجه می‌شوید یا نه تعداد آقایانی که به این برنامه زنگ می‌زنند دارد زیادتر می‌شود و این باعث خوشحالی است. چرا؟ ما مردان فکر می‌کنیم پروفیسور هستیم همه‌مان، همه‌چیز را می‌دانیم و به هیچ‌کس و هیچ چیزی گوش نمی‌دهیم. و الآن تعدادشان زیاد می‌شود نشان این است که نه تعدادی از مردان



حس می‌کنند که می‌توانند تغییر کنند، یک اِشکالی دارند. ما مردها هم باید حس کنیم که اشکالی داریم، بی‌اشکال نیستیم، ولی خُب خیلی سخت است که ما از آن پندار کمال و از آن بالا که می‌دانیم ما همه‌چیز را می‌دانیم بیاییم پایین، ولی داریم می‌آییم، خدا را شکر. خب اگر کاری ندارید خداحافظی کنم.

[خداحافظی خانم مریم و آقای شهبازی]

خداحافظی خانم مریم و آقای شهبازی



۳۳- خانم پریسا از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی خانم پریسا و آقای شهبازی]

خانم پریسا: با اجازه‌تان پیامی آماده کردم که خدمت شما و دوستان بخوانم.

آقای شهبازی: بله‌بله، بفرمایید.

خانم پریسا: موضوعش هست:

«کرامت انسانی و شاهی که پادشاهی خود را از غیر نمی‌گیرد.»

تو زِ کَرَمْنَا بَنی آدَم شَهی
هم به خشکی، هم به دریا پا نهی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳)

خداوند انسان را گرمی داشته‌است و او را شاه مُلکِ درونِ خودش که همان فضای بی‌نهایت گشوده‌شده درونش است، کرده‌است. هرچه این فضا گشوده‌تر باشد، کرامت و گرمی‌داشت آن انسان بالاتر است.

تاجِ کَرَمْنَاست بر فرقِ سَرَت
طُوقِ اَعْطِیْنَاکَ آویزِ بَرَت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

طوق: گردنبند

ای انسان، تو تاج گرمی‌داشت خدا را بر سرت داری. خدا تو را گرمی داشته‌است و تاج پادشاهی را بر سرت قرار داده‌است. گردنبند «اَعْطِیْنَاکَ» بر گردن تو است یعنی خدا بی‌نهایتِ خود را به تو عطا کرده‌است. بی‌نهایت فراوانی و سخاوت و بخشش و گشایش در وجود تو است.

شاید فکر پشت سر فکر نمی‌گذارد این تاج و این گردنبند را ببینی، ولی تو به‌عنوان هشیاریِ حضور از قبل گرمی داشته شده‌ای. برای گرمی بودن و ارزش داشتنت نیازی به کسی نداری که به تو بگوید تو چقدر ارزشمندی. نیازی به احترام گذاشتن‌های مصنوعی دیگران نداری. نیازی نداری که دیگران تو را تأیید کنند و جایگاه تو را بشناسند. اصلاً کسی غیر از تو نیست که بخواهد تو را بشناسد و تأیید کند، کس تو هستی و بس.



جان جانمایی تو، جان را برشکن کس تویی، دیگر کسان را برشکن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱۱)

تصویری که از «غیر» در ذهن ساختن را به یک‌باره بشکن و غرق دریای بی‌نهایت عظیم درون خودت بشو، همان‌جایی که تو شاه مملکت خودت هستی.

معنای «الست» این است که ما از جنس خدا هستیم و برای تشخیص خود به‌عنوان امتداد خدا نیاز به شهادی نداریم. انسان به‌عنوان هشیاری حضور شاهی است که برای این‌که ثابت کند شاه است، نیاز به کسی ندارد که به او بگوید تو شاه هستی. خداوند تو را بدون سپاه و لشکر امیر می‌کند. برای پادشاهی مُلک بی‌نهایت درون خودت نیازی به لشکری از انسان‌های دیگر نداری.

کافیم بی‌نان تو را سیری دهم بی‌سپاه و لشکرت میری دهم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

و چقدر این من‌ذهنی بی‌مایه و پست و پُرعیب تلاش مذبحانه‌ای می‌کند که تمام عیب‌های خودش را به تو نسبت دهد و بگوید تو به‌عنوان هشیاری و خدایت هستی که عیب داری. با این کار می‌خواهد عیب‌های خودش را بپوشاند.

او همه عیب تو گیرد تا بپوشد عیب خود تو برو از غیب جان ریزی و می‌دانی چرا؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷)

هر بار خود را بی‌کرامت و بزرگداشت یافتی، یادت بیاید که این خود تو هستی که داری از غیب به این من‌ذهنی‌ات جان می‌دهی و اجازه می‌دهی این کارها را با تو بکنند، درحالی‌که من‌ذهنی بدون این‌که تو از هشیاری‌ات به او جان بدهی، مرده‌ای بیش نیست.

پس این بار که من‌ذهنی تلاش کرد تو را کوچک و خوار و ذلیل کند و از کرامتی که خدا به تو بخشیده دور کند، حواست باشد گول حرف‌هایش را نخوری. فضا را باز کن و کرامت خدا که تو را هم در خاک یعنی فرم فیزیکی



خود و هم در دریا یعنی فضای گشوده‌شده درونت پادشاه کرده‌است را ببین. ببین که هشیاری حضور تو همچون شاهی گرامی داشته‌شده و با کرامت، هم پا در خشکی فرم می‌گذارد و هم در دریای بی‌نهایت یکتایی خدا می‌رود.

تو زِ کَرَمْنَا بَنی آدَمِ شَهی
هم به خشکی، هم به دریا پا نهی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳)

خانم پریسا: خیلی ممنون از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی پریسا خانم، عالی! خیلی ممنون. زحمت کشیدید.

[خداحافظی خانم پریسا و آقای شهبازی]

۳۴- خانم دینا از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی خانم دینا و آقای شهبازی]

خانم دینا: آقای شهبازی خیلی ممنونم از زحماتتان. واقعاً نمی‌دانم چطوری باید تشکر کنم، خیلی زحمت می‌کشید، بابت این همه آگاهی که به ما می‌دهید، واقعاً فقط ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم دینا: و هم این‌که واقعاً هی هر روز بیشتر متوجه می‌شوم چقدر مهم است که مادرها روی خودشان کار می‌کنند و این بچه‌ها را واقعاً در دامن عشقی‌شان بزرگ می‌کنند. و چقدر کمک می‌کند به جامعه، چون واقعاً درست می‌گویید ما الآن لبه پرتگاه هستیم و هر اتفاق، یعنی شاید حالا ما به صورت فردی خودمان را جدا بدانیم و فکر کنیم که ما سیو (save) هستیم و خطری ما را تهدید نمی‌کند، ولی این‌طوری نیست. واقعاً این آتشی که افتاده به جان ما انسان‌ها در این من‌ذهنی، دامن همه‌مان را می‌گیرد و شما دارید این را از بیس (base) آن درست می‌کنید و واقعاً ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم دینا: هر روز بیشتر متوجه می‌شوم که چقدر کار بزرگی می‌کنید. هر اتفاقی که می‌افتد باعث می‌شود که من هم نقش خودم را ببینم، ببینم من کجا کم‌کاری می‌کنم، من کجا درد پخش می‌کنم و این آتش درد را در جامعه زیاد می‌کنم، کجا من فضا را می‌بندم، می‌رنجم، حسادت می‌کنم، و همه آن خاصیت‌های دیگر من‌ذهنی را.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! الآن پریسا خانم می‌گفتند که ما از هیچ‌کس هیچ‌چیز نخواهیم، تأیید نخواهیم، قدردانی نخواهیم، توجه نخواهیم. و اشاره می‌کردند به آلت، که آلت یعنی ما از جنس خداوند هستیم و خداوند بی‌نیاز است و فراوانی است، بی‌نهایت فراوانی است، و ما هم به موجب آن «تَوَكَّرَمْنَا بَنِي آدَمَ شَهِي»، بنابراین خودش می‌خواهد در ما به خودش زنده بشود و ما از این لحاظ که او در ما زنده می‌شود شاه هستیم و بی‌نهایت فراوانی او را داریم. بنابراین اصلاً به هیچ‌چیز این جهان نیاز نداریم، و از حالا به بعد زنده شدن به او و فضاگشایی به او باید آینده ما را تعیین کند، نه این‌که گذشته ذهنی ما آینده را رقم بزند برای ما. شما موافق هستید که ما از هیچ‌کس هیچ‌چیز نخواهیم اگر دادند هم نگیریم؟ درست است؟



خانم دینا: بله، صد درصد. بله واقعاً شما بارها به ما می‌گویید که یعنی در برنامه‌ها، با همین ابیات مولانا به ما توضیح دادید که ما باید که این خرافات، یعنی واقعاً این‌ها همه خرافات است، این‌ها همه دردی است که واقعاً خیلی عمق دارد، آسان نیست. ما باید این دانشی را که هست، الآن دانش دیگر واقعاً این قدر شما برای ما آسانش کردید همه‌جوره ما به آن دسترسی داریم، ولی باید بدانیم که یادگیری آسان نیست، زحمت دارد، قانون جبران دارد.

دانش هست ولی تجربه، حتی تجربه دردی که خودمان می‌کنیم از آن یاد نمی‌گیریم برای همین هی دوباره تجربه‌اش می‌کنیم و نمی‌توانیم آن پیغام را بگیریم، خودمان را با آن تغییر بدهیم. هر اتفاقی که می‌افتد شما در این برنامه راجع به «واقعۀ» که صحبت کردید، بیتش هم همین بود:

زین واقعه گر ز جای رفتی از جای برو، که جای اینجاست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۷۱)

واقعاً واقعه‌همینی است که الآن ما انتظار داریم از دیگران، ما همه‌چیز را یک چیزی به‌جایش می‌خواهیم. ما اگر محبت می‌کنیم به‌جایش محبت می‌خواهیم، یاد نگرفتیم فقط ببخشیم. خدا این را در دل ما گذاشته، این فضاگشایی را، که ما مثل خودش هستیم، ما از جنس خودش هستیم، ما فقط باید ببخشیم. و دلیل این‌که الآن در لبه پرتگاه هستیم، و واقعاً پرتگاه هست و داریم تجربه می‌کنیم، وقتی می‌بینیم یک جوان بیست‌وهشت‌نه‌ساله در اثر سکتۀ مغزی یا قلبی فوت می‌شود، جوانی که همه‌چیز دارد این چه می‌تواند باشد غیر از بی‌عشقی؟ غیر از این دردی بوده که واقعاً به قدمت تاریخ در مادران ما ریشه دوانده، و حالا نه این‌که بخواهیم آن‌ها را سرزنش کنیم، نه، ولی باید از این آگاهی برایش زحمت بکشیم، باید بدانیم این دامن ما را می‌گیرد. وقتی یک جوانی معتاد می‌شود این دامن همه‌مان را می‌گیرد، همه‌مان در آن نقش داریم واقعاً.

آقای شهبازی: بله.

خانم دینا: پیام آقای شهبازی راجع به همین واقعه بود که شما توضیح دادید، حالا دیگر چون صحبت هم کردم نمی‌خواهم زیاد هم وقت دوستان را بگیرم.

آقای شهبازی: نه، بخوانید، بخوانید. خانم دینا بخوانید پیغامتان را.

خانم دینا: ببخشید.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم دینا:

زین واقعه گر ز جای رفتی از جای برو، که جای اینجاست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۷۱)

تلخ‌ترین واقعه برای انسان همین تجربه حالت هشیاری جسمی یا هبوط یعنی تنزل به پایین‌ترین سطح هشیاری اش می‌باشد.

واقعه تلخ همین است که ما از مرکز عدم رانده شده‌ایم و شخصاً داریم بی‌عشقی، جدایی و ترس را تجربه می‌کنیم. این قدر در این حالت هشیاری جسمی پیشرفت و از اصلمان دور شده‌ایم که به صورت خودکار با مقاومت لحظه به لحظه تمام اتفاقات را تبدیل به درد و خرافات می‌کنیم تا بیشتر در خواب ذهن فرو بمانیم، تا هیچ تغییری نکنیم و نقش خودمان را در این هستی نبینیم.

برای مثال وقتی عزیزی را از دست می‌دهیم این قدر ذهن ما را درگیر این اتفاق می‌کند و در مقاومت و قضاوت ذهن فرومی‌رویم که اولین پیغام این اتفاق را که زندگی به ما می‌دهد و این فرصت دوباره برای عشق دادن و پخش آگاهی و عشق می‌باشد.

بینیم چطور ما با جدی گرفتن من‌ذهنی و همانندگی‌ها این عشق را هم از خودمان و هم از دیگران دریغ می‌کنیم. به خودمان بیاییم و تا می‌توانیم عشق بدهیم و در راه عشق خدمت کنیم، شاید زمانی برسد که دیگر فرصتی نباشد. چرا ما این فرصتی را که زندگی با این پیغام به ما داده با عدم پذیرش تبدیل به ناله و شکایت می‌کنیم و آن را فرصتی نمی‌دانیم که خودمان را از این واقعه بیرون بکشیم؟

به‌رحال مولانا به ما هشدار داده که همه ما در این واقعه، یعنی هبوط و تنزل به من‌ذهنی، نقش داریم. و آثار این واقعه دامن همه ما را به صورت فردی و جمعی خواهد گرفت و یا گرفته. و این پیام را در داستان «آتش افتادن در شهر به ایام عمر» به ما داده.

خلاصه این داستان که در دفتر اول بیت ۳۷۰۳ هست را بیان می‌کنم:



در دوران عمر آتش مهیبی به پا می‌شود، آتشی که سنگ‌ها را همانند چوب خشک می‌سوزاند و لانه مرغان و پرهایشان را هم می‌سوزاند. نیمی از شهر در آتش می‌سوزد و انسان‌های هوشمند هم هرچه که تلاش می‌کنند که با آب و یا سرکه‌ای که با آب قاطی می‌کردند را روی آتش می‌ریختند آن را خاموش کنند آتش خاموش نمی‌شود بلکه شعله‌ورتر می‌شود.

در این داستان که آتش تمثیل دردهای ایجاد شده توسط ما است و سنگ نماد دل سخت شده ما است که در آتش این دردها و همانیدگی‌های تولید شده درونمان می‌سوزد و عمر نماد هشیاری آگاه شده یا زندگی درون ماست.

به‌رحال آتش خاموش نمی‌شود و مردم پیش عمر می‌روند و می‌گویند چکار کنیم که این آتش را خاموش کنیم.

گفت: آن آتش ز آیات خداست

شعله‌ای از آتش ظلم شماست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۱۳)

آب، بگذارید و نان قسمت کنید

بُخل، بگذارید اگر آل منید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۱۴)

عمر جواب می‌دهد که این آتش دردی که به پا شده و الآن همه در آن می‌سوزند از نشانه‌های خداوند است و انعکاس دردهایی است که شما هرکدام در درونتان تولید می‌کنید. زمانی که حسادت می‌کنید، می‌رنجید، توقع دارید، خشمگین می‌شوید، ناله می‌کنید، و با این کار بی‌عشقی را تجربه می‌کنید و این ارتعاش را به همه عزیزان و اطرافیان‌تان هم می‌دهید، با این دردها این آتش شعله‌ور می‌شود و هیچ آب بیرونی هم نمی‌تواند آن را خاموش کند. تنها چیزی که آن را خاموش می‌کند کنار گذاشتن بُخلتان هست ای کسانی که از جنس و امتداد من هستید.

می‌گوید بخل را کنار بگذارید، یعنی نترسید که رنج‌هایتان را رها کنید، که هم خودتان آزاد شوید و هم با مرکز آزاد شده و ارتعاش عشقی‌تان به دیگران، آتش درد را هم در دیگران خاموش کنید.

نترسید که من‌ذهنی و ناموستان را کوچک کنید، چراکه با این کوچک شدن است که آتش درد درون شما کم می‌شود و می‌توانید نان قسمت کنید.



نان عشقی است که در نهاد تک‌تک ما گذاشته شده، همین قدرت فضاگشایی است که با خاموش کردن ذهن و ناظر مقاومت بودن در اتفاق این لحظه به آن دست می‌یابیم و می‌توانیم آثار تأسف بار و غم‌انگیز این واقعه را، این آتش را، تبدیل به آثار شادی و بخشنده‌گی و رحمت هم در زندگی خودمان و هم در زندگی دیگران بکنیم، کاری که ما برای انجام آن آفریده شده‌ایم؛ پخش عشق و عاشق بودن. پس:

آب، بگذارید و نان قسمت کنید

بُخل، بگذارید اگر آل منید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۱۴)

والسّلام. ببخشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! آفرین! این را اگر بتوانید ویدئو بکنید خانم دینا، خیلی زیبا!

خانم دینا: چشم استاد حتماً.

آقای شهبازی: ممنون از تواضعتان که نمی‌خواستید بخوانید. چقدر شما مؤدب و متواضع هستید، پیغام به این خوبی را نمی‌خواستید بخوانید. خیلی ممنونم از شما. عالی، عالی!

خانم دینا: خواهش می‌کنم. و این صحبت‌های شماست آقای شهبازی، همه را از شما واقعاً می‌گیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم دینا: یعنی واقعاً در همین حالتی که، یعنی هر وقت درد می‌آید این صحبت‌های شما، این ابیات مولانا که همه‌اش می‌گوید که ما باید وقتی که درد برایمان می‌آید خودمان را در این نور این ابیات غرق کنیم، واقعاً جواب می‌دهد، واقعاً کمک می‌کند. هیچ راه دیگری نیست، تنها با همین هست که ما می‌توانیم عشق را در خودمان زنده کنیم و به دیگران هم بدهیم. واقعاً اگر می‌خواهیم هرکسی را که دوست داریم فقط باید روی خودمان کار کنیم، هیچ راه دیگری نیست. خواستم همین را بگویم. ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین! شما صفحه تلویزیون را می‌بینید الان؟ می‌توانید ببینید این سه تا بیت را بخوانید برای ما؟

خانم دینا:



بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب
من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر

هر کسکی را کسکی، هر جگری را هوسی
لیک کجا تا به کجا؟ من ز هوایی دگرم

من طلب اندر طلبم، تو طرب اندر طربی
آن طربت در طلبم، پا زد و برگشت سرم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۴)

واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ببینید شما طلب اندر طلب شدید، خداوند هم طرب اندر طرب شد بالاخره پا زد و سر ما برگشت مثل کاسه. دیگر در سرمان آن فکرهای همانیده، و الگوهای ذهنی همانیده نیست. خیلی زیبا آفرین! خیلی هم خوب خواندید این سه بیت را.

خانم دینا: خیلی ممنونم از شما. و از همه دوستان، از تمام کسانی که واقعاً روی خودشان کار می‌کنند، مخصوصاً مادران عزیز. واقعاً قدردانشان هستم، دست تک‌تکشان را می‌بوسم واقعاً ممنونشان هستم.

آقای شهبازی: بله. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دینا]

۳۵- خانم ریحانه از استرالیا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم ریحانه و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: صبح زود است آن‌جا، نه؟

خانم ریحانه: بله این‌جا ساعت الآن ساعت هفت و چهار دقیقه صبح است.

آقای شهبازی: هفت و چهار دقیقه، خیلی زود است پس. بفرمایید، بله خواهش می‌کنم، ممنونم.

خانم ریحانه: مرسی از شما. با اجازه‌تان یک متنی آماده کردم که به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم ریحانه:

ساقی باقی‌ست خوش و عاشقان

خاک سیه بر سر این باقیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

زهر از آن دست کریمش بنوش

تا که شوی مهتر حلویان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

مهتر: بزرگ‌تر

مولانا می‌گوید فقط خداوند خوش است و کسانی که مرکزشان را عدم می‌کنند و فضا را باز می‌کنند، و می‌گویند خاک سیه بر سر بقیه. پس نتیجه می‌گیریم که یکی خداوند است که خوش است، یکی هم کسانی که در مقابل چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، واکنش نشان نمی‌دهند و خاموش هستند.

نکته‌ای که گوش من جدیداً شنیده ولی شما هزاران بار تکرار کردید، این بود که فضای گشوده‌شده مهم است و ما به اندازه‌ای که فضا را باز می‌کنیم، با خداوند یکی می‌شویم و به وحدت می‌رسیم و در حال زیاد کردن ترازو به نفع هشیاری حضور هستیم. این عاشق است.



خاک سیه بر سر بقیه انسان‌هایی که خودشان برای خودشان مشکل و مسئله درست می‌کنند و گردن دیگران می‌اندازند و نمی‌دانند که من ذهنی دارند، نمی‌دانند که از صنع خداوند استفاده نمی‌کنند و نمی‌دانند که خداوند از جنس شادی است.

این انسان‌ها مدام در حال مسئله‌سازی، دشمن‌سازی، دردسازی هستند و مولانا می‌گوید خاک سیه بر سر این انسان‌هایی که اصل لولیت خودشان را فراموش کرده‌اند.

مولانا می‌گوید تو بیا فضا را باز کن. درست است که ذهن دائماً می‌گوید این زهر است ولی این زهری که از دست خداوند می‌گیری، باعث حلوایی و شیرینی شدنت می‌شود.

مثال جالب شما در برنامه این بود که مثلاً پرندگان آواز می‌خوانند و ما خوشمان می‌آید، آن‌ها حلوا می‌سازند. گل‌ها باز می‌شوند حلوا می‌سازند، ما به حضور می‌رسیم حلوا می‌سازیم.

در مقابل قرین همدیگر بودن مسئول هستیم، روی خود کار می‌کنیم. پس اگر هر لحظه ناظر ذهنمان باشیم و فضا را باز کنیم و اجازه دهیم زندگی از طریق ما فکر و عمل کند، در حال حلواسازی هستیم.

پس بهتر است به جای این‌که در ذهن بمانیم و درد بکشیم، به دنبال این باشیم در هر لحظه حلوا بسازیم و زندگی را به کام خودمان و دیگران شیرین کنیم.

تمام شد آقای شهبازی، خیلی ممنون که گوش کردید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم ریحانه. حالا من یک سؤال دارم. به نظر آن‌جا، استرالیا شما بلبل دارید دیگر، درست است؟

خانم ریحانه: بله، بله.

آقای شهبازی: این بلبل‌ها حلوای بهتر می‌سازند یا شما؟ کدام یکی؟ **[لبخند]**

خانم ریحانه: آقای شهبازی جواب درست این است که ما حلوا بسازیم ولی حقیقتش این است که بلبل‌های استرالیا حلوایشان خیلی بهتر است.



آقای شهبازی: شما محتاج بلبل‌ها هستید. حالا امروز بروید یک رُز را که باز شده، به آن نگاه کنید، ببینید شما حلوای بهتری، شیرین‌تری می‌سازید یا این گل سرخ؟ بعد دیدید اگر آن حلوایش بهتر است، چون شما سرور حلوایان هستید دیگر، درست است؟ مهتر حلوایان، سرور حلوایان. یعنی خلاصه بهتر از همه چیز در این دنیا، در این کائنات، شما حلوای بهتری می‌سازید. درست است؟

خانم ریحانه: بله، بله.

آقای شهبازی: خب شما یک خودتان را با این بلبلان و گل‌ها مقایسه کنید، یک خبری به ما بدهید. خیلی ممنون.

[خنده آقای شهبازی]

خانم ریحانه: چشم، حتماً.

آقای شهبازی: ان شاء الله که شاد باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ریحانه]

۳۶- خانم پروین از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی خانم پروین و آقای شهبازی]

خانم پروین: با اجازه‌تان.

گر جام سپهر زهرپیماست
آن در لب عاشقان چو حلواست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۷۱)

پیمودن: شراب در جام کسی ریختن

خداوند عاشق ما است ولی باور نداریم. ما را به سوی خود می‌خواند ولی نمی‌شنویم. عشق همین‌جاست ولی دور خود می‌گردیم و وقت تلف می‌کنیم به امید شرایط خاص در زمان توهمی. خداوند راه درمان ما را می‌داند و این درمان در صورتی اثر دارد که ما عاشق باشیم.

دیو اگر عاشق شود، هم گوی بُرد
جبرئیلی گشت و، آن دیوی بمرَد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۸)

عاشق شو، و عاشق شو، بگذار زحیری
سلطان‌بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۷)

زحیری: دل‌پیچه، ناله

سلطان‌بچه: شاهزاده

عشق یعنی بی‌قضاوتی، آرام بودن، با بی‌میلی به جهان نگاه کردن، شکایت نکردن که این دیگر چه اتفاقی است و پذیرش اتفاق ولو این‌که «زهرپیما» است و با جاری شدن عشق در چشم، با دید او دیدن.

زین واقعه گر ز جای رفتی
از جای برو، که جای اینجاست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۷۱)

از جای رفتن: متزلزل شدن، لغزیدن. مجازاً، عقل و دید زندگی را از دست دادن و به عقل و دید من‌ذهنی فکر و عمل کردن



از جایگاه شرف سقوط کردیم. به خانه و خانواده و دوستان وابسته شدیم و زندگی لحظه‌ای بی‌کار نیست. همیشه در کار است تا همانندگی‌ها را مرکز از ما جارو کند.

اتفاقی افتاد و با آن واقعه من از جای رفتم. شکایت کردم، تعجب کردم که چرا این‌طور شد و نسبت به افرادی که فکر می‌کردم عامل این وضع هستند، موضع گرفتم. زهر خوردم ولی یک‌آن دیدم که اصلاً هیچ‌کس مقصر نیست، مشکل از خودم است که استعداد ابدیت را به اشتباه به این جهان نسبت داده، حس می‌کنم تا ابد مالک آن چیز هستم. دیدم اصلاً مالکیت مفهومی ندارد، حتی نمی‌توانم ادعایی نسبت به جسم خود داشته باشم.

در این اتفاق دو راه دارم: یا از سوز عشق بگریزم، روزها درد بکشم و دودآلود و خام و رسوا باشم که با این بیت که

طالب است و غالب است آن کردگار تا ز هستی‌ها برآرد او دمار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴)

متوجه شدم تسلیم نشدن یعنی دیوانگی. با کمی آسان‌گیری ریشه این دود را در نوجوانی زندگی در خانواده شلوغ، نبود حریم شخصی و حرص چسبیدن به چیزها در بزرگسالی برای جبران آن احساس فقدان و ترس کودکی دیدم. یعنی با «جفا کردن» دنبال آرامش بودم.

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

ممنونم استاد از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. شما صفحه تلویزیون را می‌بینید؟

خانم پروین: بله.

آقای شهبازی: می‌شود این سه بیت را بخوانید؟

خانم پروین: بله.



ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشق صنع توأم در شکر و صبر
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

صنع: آفرینش، آفریدن
شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلا است
گبر: کافر

عاشق صنع خدا با فر بود
عاشق مصنوع او کافر بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

آقای شهبازی: معنی این بیت‌ها را می‌دانید شما؟

خانم پروین: یعنی اگر دید جسم بین را کنار بگذارم و ذات بین باشم، هرکسی که نگاه می‌کنم دارم خدا را می‌بینم درواقع.

آقای شهبازی: پس هرچیزی که ذهنم نشان می‌دهد در این لحظه، بهانه‌ای است برای دیدن خداوند می‌گوید، درست است؟ چرا؟ برای این‌که عاشق آفریدگاری او هستیم.

«عاشق صنع توأم» یعنی چه؟

خانم مریم: همان عاشق آفریدگاری خداوند هستیم. عاشق مصنوع یعنی مخلوق، چیزهایی که خلق شده نیستیم.

آقای شهبازی: نیستیم، پس ذهن همیشه چیزهای خلق شده را می‌بیند. ذهن همیشه چیزهای خلق شده را می‌بیند و شما به آن‌ها اگر نگاه می‌کنید، آن‌ها بهانه‌ای است برای دیدن زندگی که از صنعش استفاده کنید.

شکر و صبر یعنی چه؟

خانم پروین: شکر و صبر یعنی هرچیزی که دارم شکر کنم.



آقای شهبازی: یعنی وضعیت‌های خوب یا بد. وضعیتی که برایش شکر لازم است، وضعیتی که برایش صبر لازم است. یعنی در سختی و گرفتاری و در رفاه فرق نمی‌کند من «عاشق صنَعِ توأم»، یعنی تو باید از طریق من بیافرینی نه من ذهنی‌ام بیافریند.

پس «عاشق صنَعِ خدا» چه‌جوری است؟

خانم پروین: «با فَر بُود»، «عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود»

آقای شهبازی: آفرین، شما که عاشق مصنوعِ او نیستید؟

خانم پروین: با ابیات مولانا ممکن است اول اشتباه کنم و به ذهن بروم ولی سریع از ملامت دست برمی‌دارم، سریع می‌فهمم که مشکل از درون خودم است، همین اتفاقاتی که اخیراً افتاد که یک همانیدگی را زندگی به من نشان داد. اولش موضع گرفتم که آن‌ها مقصر هستند، با آن‌ها احساس بدی داشتم ولی بعد دیدم که خب می‌خواست زندگی این همانیدگی را به من نشان بدهد، چه لطفی داشت!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پروین: و برای همین احساسم خوب شد. سریع دیگر زهر نخوردم، سریع باز شد مُشکلم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! پس هر مصنوع یا مخلوقی را، چیز خلق‌شده و ساخته‌شده را در بیرون ذهن نشان می‌دهد، بهانه‌ای است برای دیدنِ خدا و شما نباید آن را بیاوری مرکرت برای این‌که می‌گوید: «عاشق مصنوعِ او کافر بُود» اگر بیاورید، می‌پوشانید او را. ولی اگر فضا را با کنید و آن مهم نباشد، شما در این صورت دست به صنَع می‌زنید. پس «عاشق صنَعِ خدا» همیشه، هر لحظه، عاشقِ صنَعِ خدا هستیم با مرکز عدم، نه با مرکز همانیده. و در این صورت است که ما فر ایزدی را خواهیم داشت. خیلی ممنون.

خانم پروین: ممنون از شما و وقتی که به من دادید استاد.

[خداحافظی خانم مریم و آقای شهبازی]



۳۷- آقای سعید از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای سعید]

آقای شهبازی: شما از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای سعید: من سعید هستم از اصفهان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله آقا سعید، بفرمایید.

آقای سعید: عرض به حضورتان خیلی چیز نوشتم، اما خُب می‌خواهم از دلم برایتان بگویم.

آقای شهبازی: از دلتان بگوئید.

آقای سعید: عرضم به حضورتان من شصت و چهار سالم است.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای سعید: و خب شما یک چرخه هزاران ساله را قطع کردید، یک من ذهنی، ما با من ذهنی، درس که نخواندیم یعنی چه درسی، بعد زن گرفتیم، سر کار رفتیم، بچه‌دار شدیم. بعد شما واقعاً معجزه کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای سعید: واقعاً معجزه کردید. همین‌که من توانستم بنشینم به بچه‌هایم، به خانمم بگویم من اشتباه می‌کردم، اصلاً زندگی بلد نبودیم بکنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سعید: نمی‌دانستیم من ذهنی چه هست. کتاب حضرت مولانا را داشتیم، ولی فقط خاک می‌خورد. و به‌قولی خیلی نمی‌دانم چه بگویم ولی معجزه کردید، معجزه، ما را برگرداندید. بعضی موقع‌ها خب من با برنامه قهر می‌کردم، من ده‌دوازده سال است می‌بینم، گوش می‌دهم، عضو هستم. بعد اما حق عضویت را پرداخت می‌کردم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای سعید: که دیگر کسانِ دیگر مثل ما به گمراهی کشیده نشوند. شما برنامه‌تان حق است، حقیقت است، پیام خداوند است، پیام زندگی است، پیام عشق است و من واقعاً شما را دوستتان می‌دارم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

آقای سعید:

صد هزاران دام و دانه است ای خدا

ما چو مرغان حریص بی‌نوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴)

می‌رهانی هر دمی ما را و باز

سوی دامی می‌رویم ای بی‌نیاز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶)

آقای شهبازی: به‌به!

آقای سعید:

گر هزاران دام باشد در قدم

چون تو با مایی، نباشد هیچ غم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سعید: خیلی ممنونم آقای شهبازی. برنامه‌ها را گوش می‌دهیم خیلی خیلی. هر وقت من ذهنی می‌آید قبلش یک ابیاتی از حضرت مولانا می‌آید که از شما یاد گرفتیم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون! الان که دیگر قهر نمی‌کنید با من؟

آقای سعید: نه نه، آخر می‌گفتید که مثلاً باید این من ذهنی در ده‌دوازده‌سالگی می‌گفتیم بابا ما، البته خوب حالا شصت و چهار سالمان است از پنجاه‌وپنج‌سالگی، می‌گفتیم ما دیگر از کجا حرفی برای گفتن نداریم. و عرضم به حضورتان ولی خیلی الان خوشحالم.



آقای شهبازی: بله، آفرین، آفرین!

آقای سعید: یعنی من ذهنی را قشنگ می‌شناسم که دم‌به‌دم هر دفعه به‌قول خانم بهار می‌گویند در لایه‌به‌لایه ما این دردها نهفته است که شاید اصلاً آن وقت که شیر از مادرمان می‌خوردیم، این دردها به ما انتقال داده شده‌است. ولی شما قطعش کردید، شما یک شادی در ما ایجاد کردید که من شاید بگویم نود و پنج درصد از ارتباطاتم با من ذهنی را قطع کردید.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سعید: نه که قطع کنم‌ها!

گفت:

گفت حق که بندگان جفت عَوْن
بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سعید: آرام، به آن‌ها بی‌احترامی نمی‌کنم وقتی که من ذهنی یا گمان بد می‌آید سراغم، می‌گویم:

صنما این چه گمانست فرودست حقیر
تا بدین حد مکن و جان مرا خوار مگیر
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۹۰)

آقای شهبازی: به‌به!

آقای سعید: و خیلی استفاده می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ماشاءالله، عالی، عالی، عالی، عالی! آفرین! همین است، همین است، همین است.

خب دیگر، خیلی خوشحال شدم واقعاً زنگ زدید. این جور پیغام دادن خودش یک از دلتان می‌گویید و همین طوری احوالتان را می‌گویید، این نشان می‌دهد که شما پیشرفت کردید، توجه کردید.



و امروز هم من یکی دو بار اشاره کردم، راستش برای ما مردها که از اول یک جوهری بزرگ شدیم که ما می‌دانیم و پایین آمدن از آن تخت به اصطلاح فرعونیت خیلی سخت است که بگوییم من اشتباه کردم مثلاً. شما پهلوانی کردید که به خانواده بگوید خیلی خب ما بلد نبودیم، اشتباه می‌کردم من، بعضی رفتارهایم خوب نبوده، در همین حد هم اقرار، پهلوانی است واقعاً، پهلوانی است، بله.

آقای سعید: بله من واقعاً اشتباه کردم، به بچه‌هایم گفتم تنها یک راهی هست، فقط این است، ببخش میان کلامتان آمدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، نه!

آقای سعید: ما حرف بزرگانمان را یادمان ندادند. خب دیگر من گفتم من خودم را ندامت نمی‌کنم، ولی سعی می‌کنم که دیگر از این به بعد مثلاً دخالت نمی‌کنم به کارهایشان، دوست دارند هر جوری باشند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سعید: ولی برایشان حق عضویت پرداخت می‌کنم، برای آن کسانی که به آن‌ها خسارت زد. خب خسارت، بلد نبودیم آقای شهبازی، یک کسی نه در مدرسه به ما گفتند، نه پدرمان گفت نه مادرمان گفت، فقط گفتند شیطنت نکن، تو چیزی نمی‌شوی بس که شیطنت داری. **[خنده آقای شهبازی]**

و آقای شهبازی شما مقام دادی به ما، شما دوباره به ما یاد دادی که خودمان را به حساب بیاوریم، حالا سن مهم نیست دیگر.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سعید: دیگر وقتی که این بچه‌ها، کودکان عشق شعر می‌خوانند، من اشک می‌آید از چشم‌هایم، قبلاً مثلاً می‌گفتم چرا من این جوهری نبودم از بچگی؟! ولی نه حالا شکر می‌کنم که این آگاهی دارد خیلی قشنگ به قول معروف می‌گوید:

از حد خاک تا بشر چند هزار منزلت
شهر به شهر بُردمت، بر سر ره نمانت
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۲)



آقای شهبازی: آفرین!

آقای سعید: و خیلی آقای شهبازی خیلی شما، این کودکان عشق واقعاً پیامبرند، از پهلوی خدا آمدند، نمی‌دانم! ولی من که قبلاً خب مشروب می‌خوردم همه کاری، مواد، حالا با این‌ها من به‌خدا حالم را می‌فهمم، می‌رقصم، شادی می‌کنم، اشک شوق می‌ریزم که خیلی قشنگ، خیلی قشنگ.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! عالی، عالی، عالی!

آقای سعید: ممنونم و از همه تشکر می‌کنم، آقای شاپور شاعر اهوای‌مان به‌به‌به! خانم فریبا، دیگر خانم بهار قرار بود راستی یک کتاب هم در رابطه با من‌ذهنی بنویسند، ما چشم به راه آن کتابشان بودیم در برنامه ۸۱۶ بود گفتند.

آقای شهبازی: آفرین! [خنده آقای شهبازی] ان‌شاءالله بنویسند، بله بنویسند آماده کنند.

آقای سعید: خانم بهار در رابطه با من‌ذهنی و این فضاگشایی و این‌ها خب برای من همیشه سؤال بوده و این‌ها که خیلی یاد می‌گیریم از ایشان خیلی زیاد. من یک دانش آموز دوم دبستانی شدم آقای شهبازی، دیگر نمی‌گویم من شصت و پنج سالم است.

آقای شهبازی: ممنون، آفرین، آفرین! این عرض می‌کنم که این ویدئوهای تازه به‌وجود آمده به‌نام «نکات برگزیده»، این‌ها هم خلاصه برنامه‌ها است، خیلی آموزنده است، واقعاً آموزنده هست.

آقای سعید: بله خیلی، من می‌نویسم، من از گروه کارگروه خلاصه‌نویسی پنج‌تا دفتر نوشتم.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

آقای سعید: و گوش می‌دهم مرتب، ماشاءالله این‌قدر زیاد است، خدا را شکر می‌کنیم که شما تکنولوژی را گرفتید در خدمت آگاهی رساندن. ما کودکی‌مان خوب نبود، نه که حالا ندامت می‌کنم یا غصه بخورم، ولی شما دارید واقعاً، نمی‌دانم فقط می‌گویم خیلی دوستان می‌دارم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید! خیلی زیبا! با شما خداحافظی می‌کنم! عالی، عالی!

آقای سعید: برندم هم بخوانم؟



آقای شهبازی: بله برندان هم بخوانید، بله، بله.

آقای سعید:

از درون خویش این آوازا
منع کن تا کشف گردد رازها
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۶)

ذکر حق کن، ذکر حق کن، کار او کُنْ فیکون است.

ذکر حق کن، بانگِ غولان را بسوز
چشم نرگس را ازین کرکس بدوز
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۷)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سعید: آقای شهبازی «کُنْ فیکون» را نمی‌دانم شما کردید، چطور شد! من کجا این حرف‌ها کجا! این حال و هوای قشنگ کجا! خیلی آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

آقای سعید: دستتان درد نکند!

آقای شهبازی: آفرین! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای سعید]

آقای شهبازی: خب این خیلی خوب بود. هم عرض می‌کنم ابیات را تکرار کنید، تکرار کنید، تکرار کنید. دیدید که این بیننده چندتا بیت را از حفظ خواندند و معانی را گرفته‌اند. شما ممکن است یک‌چهارم بیت یادتان باشد، همین را لازم دارید شما که بعضی موقع‌ها که مانند، به شما کمک کند. این را می‌گویند همین هدایت دیگر. هدایت، می‌گویید من الآن چکار کنم؟ یک‌دفعه یک‌چهارم بیت یادتان می‌آید، نه هم‌ااش حالا، می‌گویید این بیت این را می‌گفته، من راهم این‌طوری است و از لغزش، از لغزش خودتان، خودتان جلوگیری می‌کنید.



۳۸- خانم پروین با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: دیگ حلوا را شما گذاشتید بار آقای شهبازی! فدایت شوم الهی. خدا حفظتان کند برای ما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم پروین: آقای شهبازی، هزارتا برنامه کم است، تو را خدا دست ما را رها نکنید. تو را خدا دست ما را رها نکنید، هزارتا برنامه کم است.

آقای شهبازی: خانم پروین، باور کنید ده‌تا از این برنامه‌ها برای شما کافی است، اگر شما ده‌تا برنامه را درست گوش بدهید، اصلاً یک برنامه شما را از این رو به آن رو می‌کند، شما فقط یک برنامه را اگر درست گوش بدهید. علت این‌که یک موقع‌هایی ما نیاز پیدا می‌کنیم به برنامه‌های بیشتر یا شاید من‌ذهنی‌مان می‌گوید هرچه بیشتر بهتر، برای این‌که شاید کامل و درست و با تکرار یا با دقت گوش نمی‌کنیم.

این حالا، ما حالا اجازه بدهید علی‌الحساب ما هزارتا برنامه‌مان را اجرا کنیم، رسید به ۹۹۹ شما.

خانم پروین: کاش می‌توانستم عمرم را به شما می‌دادم.

آقای شهبازی: رسید به ۹۹۹ شما با خداوند چانه بزنید بگویید که خب حالا یک چندتا برنامه هم ایشان اجرا کنند. چشم اگر اجازه دادند، عمری بود، خدمتان هستم.

خانم پروین: قربانتان بروم، کاش می‌توانستم عمرم را می‌دادم به شما، کاش می‌شد! فدایتان بشوم. عاشقتان هستم. دیگ حلوائتان مبارک، دستتان درد نکند. من مادر بزرگ پارسا هستم از نجف آباد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم پروین: فدایتان بشوم، قربانتان بروم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم پروین: یک عالم حرف در دلم هست ولی وقتی زنگ می‌زنم همه‌اش پرت می‌شود، همه‌اش می‌رود. آخر عاقبت به‌خیر هستی، الحمدالله. رحمت به آن شیری که خوردی، نوش جانت باشد، روح پدر و مادرت شاد است، خوشا به سعادتتان.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم پروین: آقای شهبازی من مثل قطره‌هایی که از سِرْم می‌ریزد قطره، قطره، قطره و یک انسانی که دارند در اتاق احیا، احیایش می‌کنند، چون این را کرونا گرفتم خودم تجربه کردم و دارم خودم احساس می‌کنم که دارم خودم ان‌شاءالله اگر این، اگر این که هرکه را کنی «حَبْر و سَنی» اگر این بگذارد، من از دست این خیلی عاجزم، بیچاره شدم. اگر این بگذارد، من رشد می‌کنم آرام، آرام، آرام. تازه به نامرادی‌هایم می‌گویم سلام، نه من ناراحت نشدم، نه اشکالی ندارد. غر زدن ممنوع، ناله ممنوع، شکایت ممنوع.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم پروین: خدایا شکرت، عین یک مریض که دارد می‌میرد می‌رود در اتاق احیا، دارد احیا می‌شود من دارم یواش‌یواش قطره‌قطره، ریزه‌ریزه دارم ان‌شاءالله خدا خودش کمکم کند، دارم می‌شوم.

آقای شهبازی: خیلی خب، آفرین.

خانم پروین: ولی آقای شهبازی من یک آدمی بودم که می‌رفتم یک مسجدی بود می‌رفتیم مسجد مهدیه، دیگر پیچ پیچ، پیچ پیچ، صلوات می‌فرستادیم، پیچ پیچ، پیچ پیچ، اصلاً گفتم که چه؟!

بر زبان نام حق و، در جان او

گندها از فکر بی‌ایمان او

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹)

واقعاً همین‌طور بود و الآن هم هست، نمی‌گویم که حالا حضور آن‌چنانی هم دارم نه، ولی فقط دیدمش که چقدر می‌رفتم مثلاً نماز و روزه‌ام را بخوانم، مثلاً زیارت عاشورا بخوانم، مثلاً نمی‌دانم ده سال پیش مثلاً با خواهرشوهرم بروم برای فالگیر، مثلاً نمی‌دانم دعا بگیریم همسایه‌ها بیایند جمع شوند، که چه؟ که چه؟

نه دیگر دلم زیارت می‌خواهد بروم، نه مکه واجب دارم اسمم درآمده دیگر نمی‌خواهم بروم، مکه همین‌جاست، قلب من مکه هست، کعبه هست باید آن را تمیزش کنم. ممنونم که ما را درست کردید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم پروین: آقای شهبازی، من با همسرم دیگر خیلی مهربانم، خرسَم مهربان شده هنوز آدم نشدم، هنوز درست نشدم، خیلی جا دارم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم پروین: آقای شهبازی، من دخترم طبقه بالا خانه‌مان زندگی می‌کند بعد فعلاً نمی‌دانم حالا توهم هست، نمی‌دانم اسمش را چه بگذارم، مثلاً امروز عصر آمده پیش من می‌گوید که مامانم لیوان لب اوپن الکی افتاد شکست، شیشه افتاد شکست، مامانم این بچه من از اتاق رفت بیرون در روی او قفل شد. مامانم خانه‌مان طلسم شده. می‌گویم مامانم این ذهن‌ت است، این‌ها توهم است، مامانم توکل به خدا کن، این حرف‌ها را بریز دور مامان. امیدوارم یک روز مامان هوش بیایی، با آقای شهبازی دلت را روشن کند و کانال گنج‌حضور [صدا ناواضح].

ولی آقای شهبازی این‌جا برای خودم می‌مانم، برای خودم سؤال است، خب من نمی‌خواهم ایشان را حبر و سنی کنم، ایشان من را بوسیدند، بغلم کردند، گفت مامان انرژی گرفتم، حالم خوب شد، مامان بهتر شدم، راحت شدم؛ استرس داشت، نگران بود.

گفتم وظیفه من چه هست؟ آیا به نظر شما اصلاً سکوت، سکوت سکوت کنم؟ اصلاً هیچ دخالتی نکنم؟ اصلاً بگذارم این در توهمش بماند؟ بگذارم در استرسش بماند؟ دوتا بچه کوچک دارد، این دردها را به این‌ها ندهد، به شوهرش ندهد، من واقعاً مانده‌ام وظیفه من چه هست؟!

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

الآن من نمی‌دانم واقعاً وظیفه من چه هست؟

آقای شهبازی: یک کوشش همه‌جانبه همه ما باید بکنیم از خرافاتی که به ما حمله کرده خودمان را آزاد بکنیم. این بشر دیگر از جنس فولاد نیست که، نباید چیزهای غیرواقعی که در جامعه مرسوم است واقعاً به جوان‌ها حمله بکند و آن‌ها را از مسیر واقعیت، آن چیزی که بیرون می‌شود دید، حتی از نظر قوانین فیزیکی و این‌ها مردود است، آن‌ها را باور نکنند. جن‌زده شده این‌جا، نمی‌دانم فلان شده! بله می‌دانم من هم در این جریان‌ات بودم. برای مردم مرتب از این حرف‌ها زدند ولی در اثر گوش کردن به این برنامه و تکرار ابیات مولانا از خواب توهم



انسان بیدار می‌شود. این حالت‌های افراطی خواب توهم است دیگر، خواب خرافات، هم‌هویت شدن با خرافات. در این هم‌هویت‌شدگی با باورها، یک سری خرافات هم همراهش آمده و دیگر باید بیدار بشویم نسبت به آن‌ها.

آقای شهبازی: الو؟ این جا هستید شما؟

خانم پروین: جانم؟ من دخالت نکنم؟ آقای شهبازی دخالت نکنم؟ من سکوت کنم؟

آقای شهبازی: آخر دخالت، ببینید دخالت بالاخره شما مادر هستید راهنمایی بکنید.

خانم پروین: یعنی می‌آید با من درددل می‌کند، استرس دارد، نگران است.

آقای شهبازی: خب به او بگویید که این‌ها توهم است. و واقعاً تشویق شما به این‌که این برنامه را تماشا کند خب بسیار مفید است، اشکالی ندارد ما اگر خطری نمی‌بینیم.

ما می‌گوییم به مردم نگوید به این برنامه گوش کنند، ممکن است آن مردم بگویند این مثلاً برنامه مزخرفی است بعد شما ناامید بشوید. در مراحل ابتدایی شما هیجان‌زده نشوید که آی شما هم بیا، شما هم بیایید، شما هم بیایید، بعد این من‌های ذهنی جمع بشوند بابا این چه هست گوش می‌دهی؟ ما که نمی‌فهمیم این چه می‌گوید! این کار را نکنید. ولی وقتی دخترتان هست شما می‌توانید بگویید خب این‌ها توهم است، ولی خب این توهم اگر قوی‌تر بشود، انسان مریض می‌شود، می‌دانید؟ باید ببرید دکتر، آن‌موقع دکتر به او قرص می‌دهد.

خانم پروین: بله، بله، بله. به او گفتم اتفاقاً که دردها را به بچه‌هایت انتقال نده، تو مادر هستی.

آقای شهبازی: بله این توهم‌ها هست، عرض می‌کنم این‌جور برنامه‌ها تعدادش باید این‌قدر زیاد بشود که جامعه را از توهم و خرافات بیدار کند، توجه می‌کنید؟ خرافات زیاد است متأسفانه. همین که شما می‌فرمایید می‌رفتید پیش فالگیر، خب این خرافات است دیگر، خرافات است.

خانم پروین: بله من ده سال پیش خواهرشوهرم اصرار داشت که برویم حالا من هم مردد بودم ولی به خودم الآن خنده‌ام می‌گیرد، می‌گویم خدایا شکرت به‌خاطر وجود آقای شهبازی، به‌خاطر این تلویزیون. خدایا شکرت، سپاس.

آقای شهبازی: بله این خرافات از قدیم بوده. در بالای معبد دلفی نوشته بودند «خودت را بشناس». بعد آن موقع آن‌جا یک فالگیری بود داخلش، بزرگان آن سرزمین از جاهای دور می‌آمدند چه شاهزاده، شاه‌ها، وزیرها،



با آن فالگیر یعنی آن به اصطلاح عبارت را می‌خواندند «خودت، خودت را بشناس»، یعنی بدان که تو خداگونه هستی، تو صانع هستی، تو می‌توانی به زندگی وصل بشوی، خداوند از طریق تو می‌تواند این لحظه آفریننده باشد و تو زندگی‌ات را بر اساس صنع بساز. آن را می‌خواندند، نمی‌فهمیدند، می‌رفتند به فالگیر می‌گفتند، یک خانمی بود آن‌جا، خب بفرمایید ما برویم جنگ یا نرویم؟ می‌خواهیم برویم جنگ با همسایه‌مان. او می‌گفت یا بروید یا نروید یا فلان چیز چه جوری می‌شود؟ می‌رفتند از او می‌پرسیدند.

یعنی این فالگیری و خرافات از قدیم بوده. بشر چیزها را وقتی می‌گذارد مرکزش برحسب آن‌ها می‌بیند دچار خرافه می‌شود، حالا اگر آن چیزی که به مرکزش می‌گذارد آن خودش خرافه باشد، ببین چه می‌شود!

ما به آن‌جور دردها دچار شده‌ایم که فرزندمان بیاید بگوید که مثلاً این‌جا جن هست، این چه می‌دانم پریان حمله کردند، از این حرف‌ها. خب شما غیر از این‌که ببرید به روانشناس بگویید به این یک قرص بدهید این عقلش کم شده، روانشناس هم به او قرص بدهد، روانشناس کاری نمی‌تواند بکند مگر این شخص در اثر تکرار این ابیات یا گوش کردن، خودش، خودش را از توهم خارج کند.

باید این، این چیز توهمی را از مرکزش بیرون بیاورد، توجه می‌کنید؟ با قرص خوردن، قرص فقط هشیاری آدم را می‌آورد پایین، البته آدم بی‌هوش می‌شود دیگر. یک تغییراتی هم در درون ایجاد می‌کند، احتمالاً فعلاً فکرش یک کمی به واقعیت نزدیک می‌شود. به‌رحال ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]

۳۹- خانم‌ها هدیه و طاهره از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم هدیه]

خانم هدیه: آقای شهبازی یک متنی را آماده کردم دربارهٔ سورهٔ ضحی، با توجه به برنامهٔ گنج حضور معنی‌اش کرده‌ام.

آقای شهبازی: آفرین. بفرمایید.

خانم هدیه: شروع می‌کنم.

«به نام خداوند بخشندهٔ مهربان.»

[بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ]

به این اشاره می‌کند که خداوند در حق آفریده‌هایش بخشنده و مهربان است. پس ما هم که از جنس خداوند هستیم باید بخشنده و مهربان باشیم.

آیهٔ ۱: ای پیامبر، «قسم به روز آنگاه که روشن شود.»

[وَالضُّحَى]

«قسم به روز آنگاه که روشن شود.»

(قرآن کریم، سورهٔ الضحی (۹۳)، آیهٔ ۱)

ای پیامبر، نماد هرکدام از ما انسان‌ها هست. خداوند در آیهٔ اول سورهٔ ضحی به آن لحظه‌ای که انسان در این دنیا می‌فهمد از جنس فکرها و صداها زهنش نبوده و از جنس اصلی‌اش باخبر می‌شود، از حقیقت آمدنش به روی زمین باخبر می‌شود و آن لحظه‌ای که انسان فضا را باز می‌کند و مرکزش را عدم می‌کند، سوگند می‌خورد. یعنی آن لحظه را شریف و باارزش خطاب می‌کند.

و در آیهٔ دوم می‌فرماید: «و به شب آنگاه که آرام گیرد.»

[وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى]

«و به شب آنگاه که آرام گیرد.»

(قرآن کریم، سورهٔ الضحی (۹۳)، آیهٔ ۲)



یعنی وقتی که انسان از خواب ذهن بیدار می‌شود، شروع می‌کند به کار کردن روی خودش و با رهایی از عیب‌ها و همانندگی‌هایش حضور در او بیشتر و بیشتر می‌شود و شب که نماد من‌ذهنی است، یواش‌یواش خاموش و ساکت می‌گردد.

آیه ۳: «خدایت هرگز تو را فراموش نکرده و به تو خشم نگرفته.»

[مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ.]

«خدایت هرگز تو را فراموش نکرده و به تو خشم نگرفته.»

(قرآن کریم، سوره الضحیٰ (۹۳)، آیه ۳)

ای انسان، اگر تو به سختی افتاده‌ای و در زندگی‌ات چالش‌های زیادی است، هرگز ناله و شکایت نکن و نگو که خداوند مرا فراموش کرده. اگر خداوند تو را فراموش کرده بود، تو را به حال خودت رها می‌کرد. پس این سختی‌ها برای بیداری تو از خواب ذهن و رسیدن تو به فضای حضور است.

آیه ۴: «و آخرت برای تو بهتر از دنیا است.»

[وَلِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ.]

«و آخرت برای تو بهتر از دنیا است.»

(قرآن کریم، سوره الضحیٰ (۹۳)، آیه ۴)

دنیا نماد همانندگی‌ها است و آخرت نماد فضای یکتایی است. ای انسان، تو در من‌ذهنی هرگز از همانندگی‌ها سیر نشدی. آن‌ها نه تنها به تو شادی بی‌سبب ندادند، بلکه به تو درد دادند. پس بهترین کار، بهترین عمل این است که فضا را باز کنی تا شادی بی‌سبب در درونت جاری شود.

آیه ۵: «به‌زودی خداوند به تو عطا کند که راضی شوی.»

[وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ.]

«به‌زودی خداوند به تو عطا کند که راضی شوی.»

(قرآن کریم، سوره الضحیٰ (۹۳)، آیه ۵)

و به‌زودی با وارد شدن تو به فضای حضور آن‌قدر خداوند از همه نعمت‌هایش، از همه مهم‌تر عشق خودش را به تو می‌دهد که تو راضی شوی.



آیه ۶: «آیا تو را یتیم نیافت و پناهت نداد؟»

[«أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى.»]

«آیا تو را یتیم نیافت و پناهت نداد؟»

(قرآن کریم، سوره الضحیٰ (۹۳)، آیه ۶)

ای انسان، تو در من ذهنی یتیم هستی، یعنی از جنس اصلیات غافل هستی، از خداوند دور افتاده‌ای، ولی خداوند با آوردن اتفاقات می‌خواهد تو را از خواب ذهن بیدار کند و به تو پناه دهد.

آیه ۷: «و تو را گم‌شده یافت و هدایت کرد.»

[«وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى.»]

«و تو را گم‌شده یافت و هدایت کرد.»

(قرآن کریم، سوره الضحیٰ (۹۳)، آیه ۷)

و آیا تو را گم‌شده در من ذهنی و سوهای مختلف چیزها نیافت؟ و به سوی فضای حضور هدایت کرد.

آیه ۸: «و نیازمندت یافت و بی‌نیازت نمود.»

[«وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى.»]

«و نیازمندت یافت و بی‌نیازت نمود.»

(قرآن کریم، سوره الضحیٰ (۹۳)، آیه ۸)

ای انسان، تو در من ذهنی نیازمند همانیدگی‌ها بودی، تو از آن‌ها شادی و زندگی می‌خواستی، ولی وقتی به خداوند زنده شدی از همه آن‌ها بی‌نیاز شدی.

آیه ۹ و ۱۰: «پس یتیم را با خشم از خود مران. و بیچارگان را با ناراحتی از خود دور نکن.»

[«فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ.»]

«پس یتیم را با خشم از خود مران.»

[«وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ.»]

و بیچارگان را با ناراحتی از خود دور مکن.»

(قرآن کریم، سوره الضحیٰ (۹۳)، آیه ۹-۱۰)



پس بر انسان‌هایی که یتیم هستند، یعنی در ذهنشان گرفتار هستند، خشم نگیر و آن‌ها را از خود دور نکن، بلکه در برابر آن‌ها فضاگشایی کن و با عشق آن‌ها را بپذیر.

آیه ۱۱: «و از نعمت‌های پروردگارت برای مردم بیان کن.»

[«وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»]

«و از نعمت‌های پروردگارت برای مردم بیان کن.»

(قرآن کریم، سوره الضحیٰ (۹۳)، آیه ۱۱)

و از نعمت‌ها و لطف خداوند بود که تو هم هزاران درد کشیده‌ای تا به حضور زنده شده‌ای، پس لحظه‌به‌لحظه روی خودت کار کن تا با ارتعاش تو دیگران هم تغییر کنند.

استاد جان تمام شد.

آقای شهبازی: به‌به! آفرین، آفرین! خیلی خوب، ماشاالله بابا [خنده آقای شهبازی]. خیلی خُب.

خانم هدیه: آقای شهبازی این‌ها همه‌اش به‌خاطر لطف خدا هستند، به‌خاطر زحمات‌های شما است، به‌خاطر وجود مولانا است. «باطن و ظاهرم تویی، من نه منم، نه من منم».

آقای شهبازی من پُر اشتباه بودم، پُر عیب بودم، پُر ایراد بودم، ولی فکر می‌کردم این اشتباه‌ها درست است، ولی شما زحمات‌هایتان، برنامه گنج حضور ما را بیدار کردند.

هر که درین ره نرود، درّه و دوله‌ست رهش

من که درین شاه‌رهم، بر ره هموارم ازو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)

دوله: پست و بلند، ناهموار

مولانا یک ملتی را، یک جمعی را مست کرده.

صد چو تو و صد چو منش مست شده در چمنش

رقص کنان، دست زنان، بر سر هر طارم ازو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)

آقای شهبازی: به‌به! آفرین، آفرین، آفرین! خُب دیگر این‌طوری، ببینید. شما الآن هفده سالتان شده؟



خانم هدیه: بله.

آقای شهبازی: آفرین! چند وقت است هفده سالتان شده؟

خانم هدیه: بیست و یکم فروردین.

آقای شهبازی: حدود یک ماه، دو ماه، این‌طور. آفرین، آفرین، آفرین. خیلی پیشرفت کردید شما، ماشاءالله، واقعاً ماشاءالله! خُب نمونه‌ای هستید که باید ما فرزندانمان را مثل شما تربیت کنیم، واقعاً نمونه خوبی هستید. پدر و مادرها باید از مکتب بزرگان بلند نشوند واقعاً، به راهنمایی بزرگان فرزندانمان را تربیت کنند که مثل شما بشوند. آفرین، آفرین!

خانم هدیه: ممنون. آفرین بر شما، آفرین بر مولانا، آفرین به دوستان عشق، همه‌شان عالی هستند.

آقای شهبازی: بله، بله. مادرتان می‌خواهند صحبت کنند؟

خانم هدیه: بله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم هدیه]

[سلام و احوال‌پرسی خانم طاهره و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: خانم تبریک می‌گویم به شما، ماشاءالله.

خانم طاهره: خیلی ممنون. تبریک به شما. من اصلاً هیچ‌کاره هستم، یعنی هدیه فقط برای شما و برنامه شما و مولانا است. اصلاً من هیچ به خودم، حتی افتخارش برای شما و مولانا.

آقای شهبازی: ما هم چیزهای جدید می‌بینیم که اصلاً خوابش را هم نمی‌دیدیم. این کودکان عشق و نوجوانان عشق واقعاً به ما دارند یاد می‌دهند که ما چکار باید بکنیم، یاد می‌دهند که چه اشتباهاتی ما کردیم. و ما هم ان‌شاءالله قبول کنیم اشتباهمان را، برگردیم و خودمان را درست کنیم، خانواده‌مان را درست کنیم، جامعه‌مان را درست کنیم. ببخشید.

تبریک می‌گویم، واقعاً شما خیلی زحمت کشیدید. هر مادری که فرزندش را این‌طوری تربیت می‌کند یا امکان فراهم می‌کند، واقعاً تبریک به او و واقعاً کار می‌کند، این را می‌گویند مادری! این کار سخت است، می‌دانم.



خانم طاهره: آقای شهبازی من خیلی بد بودم، همه این‌ها با وجود شما، به خدا این‌ها بدون تعارف، همه این‌ها، همه‌اش از وجود شما و مولانا است. من که در این کارها هیچ دخالتی نداشتم اصلاً، من خیلی بدتر از آن بودم که بخوادم بگویم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خُب حالا به موقع بیدار شدید. ما هم همه‌مان همین‌طور بودیم. مگر ما جایی این‌ها را دیده بودیم؟ ما همه از سختی به این‌جا رسیدیم خانم. هیچ در مدرسه، نه دبیرستان، نه دانشگاه هیچ آثاری از این آموزش‌ها نبود.

برای چه من تمام زندگی‌ام را، وقتم را گذاشته‌ام؟ برای این‌که این دانش کمیاب است، این دانش در هیچ‌جا نیست. دانش بزرگان ما مخصوصاً مولانا یک چیز منحصر به فردی است که از یک خداوند یک نابغه‌ای آفریده به نام مولانا، هم بقیه بزرگان ما هم همین‌طور. بقیه بزرگان ما هم بسیار بزرگ هستند، فرهنگ عالی داریم، باید استفاده کنیم.

خُب شما استفاده کردید. این برنامه پخش شد، شما گوش کردید، اشتباهتان را دیدید، پهلوانی کردید، زیر بار رفتید، حس مسئولیت کردید، اشتباهتان را پذیرفتید، خودتان را درست کردید، ببینید نتیجه‌اش هدیه شد.

وقتی آدم خودش را درست می‌کند، عذر می‌خواهد اول از خداوند بعد از مردم، ببینید شما پهلوان هستید دیگر، الان در تلفن به همه می‌گویید من اشتباه کردم، خُب این را می‌گویند پهلوان. آن کسی ضعیف است که گوش نمی‌دهد و اشتباه خودش را درست نمی‌کند، حتی اشتباه خودش را می‌فهمد زیر بار نمی‌رود، این بدبخت‌ترین آدم است. متأسفانه در این جهان از این جور آدم‌ها خیلی زیاد است.

بدترین نوع من‌ذهنی این است که گوش نمی‌دهد، به او می‌گویند ها! گوش نمی‌دهد، آخرسر جانش را هم در این راه می‌گذارد. باور کن خیلی‌ها جانشان را در این راه می‌گذارند، از بین می‌روند.

ببخشید شما باید صحبت کنید، من نمی‌دانم چرا صحبت می‌کنم. هیجان‌زده شدم از هدیه. هدیه ما را واقعاً، اصلاً یک جوری بیان می‌کند. خُب دیگر بچه می‌دانید این ذهنش تیز است، مثل ما نیست که ما بزرگترها. مثلاً در بین ده تا بیست، این ذهن انسان خیلی تیز است، جذب می‌کند آن بیت‌های خوب را. می‌بینید الان بچه‌تان داشت هی بیت می‌خواند، این این‌ها را حفظ است، این‌ها به دردش خواهد خورد، الان به درد می‌خورد.



اصلاً محال است این آدم برود به دنیای استرس مثل ما، خشمگین بشود، دنیا را خراب کند، انتظار داشته باشد، توقع داشته باشد، فردا شوهر می‌کند از شوهرش هزارتا توقع داشته باشد، هیچ توقع برآورده نشود، برای هرکدام برنجد، رنجش‌ها را بگوید، کینه درست کند، بدترین دشمنش شوهرش بشود، او این کار را نمی‌کند دیگر، بچه‌های خوب تربیت می‌کند. ببخشید، بفرمایید.

خانم طاهره: آقای شهبازی با این‌که مثلاً فردا امتحان دارد مثلاً همین درسش را زود خواند. مثلاً ساعت چهار شب این‌ها پا می‌شود درس‌هایش را می‌خواند. بعد با برنامه شما را خیلی من، خیلی دارم از آن یاد می‌گیرم. یعنی از شما بعد مثلاً از هدیه. مثلاً درس‌هایش را می‌خواند، بعد مثلاً زود از خواب پا می‌شود که بتواند برنامه شما را مثلاً بتواند به موقع نگاه کند. شعرها را خیلی مثلاً می‌رود مدرسه آقای شهبازی، مثلاً من شعرها را مثلاً بیشتر شعرها را مدیون هدیه هستیم.

مثلاً وقتی که می‌رود مدرسه من می‌بینم در یک ورقه‌ای نوشته گذاشته روی اُپن (open)، مامان امروز این را حفظ کن. فردایش مثلاً می‌گوید دو روز در این باش، دو روز دیگر یک شعر دیگر برای من می‌نویسد. مثلاً چیست تعظیم خدا، مثلاً بگویم خیلی شعرها خیلی. این شعرها را همه‌اش را برایم می‌نویسد، می‌گوید مامان حفظ بکن. خودش هم حفظ می‌کند، خیلی. نمی‌دانم چه بگویم.

آقای شهبازی: به‌به! این بهترین رابطه است. شما به واسطه شعرهای مولانا با همدیگر ارتباط دارید. ارتباط عشقی دارید. ارتباط واقعاً معنوی دارید. عالی است، عالی است، خوشا به حالتان، عالی است.

خانم طاهره: عالی شما هستید. فقط می‌خواستم آقای شهبازی من مثلاً این چند روز خودم در این فکر رفته بودم می‌گفتم این ما همه‌مان می‌گوییم مثلاً چرا این قدر مثلاً شعرهای مولانا از او دور گذشت و مثلاً کسی نتوانست مثلاً بیاید؟! بعد من خودم با خودم فکر کردم گفتم این برنامه خیلی، شعرهای مولانا خیلی پاک بوده و از جهان دیگر آمده، بعد گفتم این باید مثلاً یک شخص بزرگی پیدا می‌شد.

شاید هم مثلاً شخص، کسی پیدا می‌شد. مثلاً شاید یکی پیدا می‌شد، ولی وابسته به پولش بود، شاید یکی پیدا می‌شد تعهد نداشت، ولی خدا شما را انتخاب کرده بود. مثلاً شما هم خودتان یک بار گفتید من در سن هفت‌سالگی پدرم را از دست دادم. ولی حتی نبود پدر باعث نشد که شما مثلاً بگویید من حالا پدر ندارم.

یا مثلاً یادم است در یکی از برنامه‌ها می‌گفتید وقتی می‌رفتم مدرسه در راهم یک آقایی سر راهم بود می‌گفت شما هیچ چیزی نمی‌شوید، چرا این راه را می‌روی؟ ولی این چیزها باعث نشد که شما دست از این کارتان بردارید.



واقعاً خدا را شکر، خدا خودش می‌دانست چه کسی را انتخاب کند برای این شعرهای پاک، از این شعرهایی که از عالم غیب آمده بود.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم طاهره: و آقای شهبازی در یکی از برنامه‌ها حتی مثلاً گفتید من رفتم ارثیه‌ام را دادم مثلاً به فرزندانم تقسیم کردم، ولی بقیه‌اش را گذاشتم برای مثلاً خانه مولانا، برای این برنامه، حتی مثلاً فکر همه‌جا را کردید. شما خیلی بزرگواری. این‌ها مثلاً حرف نیست، این‌ها همه‌اش سند است. سندش هم این‌همه برنامه‌ای که شما اجرا کردید، این‌ها همه هدیه است.

هم من هم که این قدر مثلاً من کتک‌هایم را مثلاً معتبر می‌دانستم در زندگی‌ام. وقتی که مثلاً بچه‌ام درس نمی‌خواند می‌گفتم من امروز اگر هدیه را می‌زنم یک روزی می‌شود دکتر، مهندس، می‌آید پشت دستم را می‌بوسد می‌گوید: مادر از تو تشکر می‌کنم که آن کتک‌ها را به من زدی، حالا من دکتر شدم، مهندس شدم. ولی شما به من گفتید که کارت اشتباه است. هیچ‌کس نتوانست این اشتباه من را به من بفهماند به‌غیر از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف دارید. خُب خدا را شکر، خدا را شکر.

خانم طاهره: من دیگر هیچ‌چیز نمی‌توانم بگویم. واقعاً آقای شهبازی مثلاً من واقعاً فکر می‌کردم شوهرم خیلی خطاکار است. حالا که می‌فهمم مثلاً من با کارهایی که می‌کردم مثلاً جنس شوهرم و جنس مریخی شوهرم را معتبر می‌کردم. باعث می‌شدم با این حرف‌هایم شوهرم لجباز بشود، بیشتر طرف آن کارها برود.

ولی الآن قشنگ می‌بینم به حرف‌های شما که گوش می‌دهم در برابر شوهرم فضا را باز می‌کنم، می‌بینم شوهرم برمی‌گردد، مثلاً او هم عاجز است، او هم ناتوان است. ناتوانی را در چهره‌اش می‌بینم که مثلاً دارد این کار را می‌کند ولی ناتوان است.

ولی من یاد گرفتم که با عشق دوستش داشته باشم. واقعاً آقای شهبازی خدا را شکر می‌کنم که خدا در آن همانندگی‌ها من را نکشت، من امروز زنده‌ام که عشق بدهم به شوهرم، به مادر شوهرم، به همه، به همه اطرافیانم می‌خواهم عشق بدهم. **[گریه خانم طاهره]** واقعاً آقای شهبازی شما خیلی کار بزرگی کردید. بی‌نهایت کار بزرگی کردید در حق من که می‌گفتم اصلاً هیچ‌کس وجود ندارد. در حق من طاهره خیلی کار بزرگی کردید. یعنی من خیلی شادم، خیلی!



آقای شهبازی: خدا را شکر. آفرین، آفرین! پهلوانی کردید. آفرین، پهلوان هستید.

خانم طاهره: آفرین بر شما و مولانا.

آقای شهبازی: آن چیزی هم که الان به دست آوردیم با پول قابل خریدن نیست. باید کار کنی این به اصطلاح حالا بگویند هدف است، حالا هرچه هست. این که توانستیم ۹۵۹ تا برنامه را از مولانا پخش کنیم و شما بشنوید، این هم یک کوششی بود که فقط با کار میسر است و خوشبختانه خُب اعتماد مردم را جلب کردیم و این کار عرض می‌کنم با جدیت و کوشش مداوم میسر است.

زحمت زیاد دارد، ولی آن چیزی که به دست می‌آوریم، معرفی یک بزرگی به شما و واقعاً قبول شما و به کار بردن شما در زندگی‌تان، موفق شدن شما، بعد ایجاد عشق در بچه‌ها. می‌بینید این بچه‌ها هی ابراز لطف به من می‌کنند، هی مرتب می‌گویند مثلاً دوست دارند من را. این را با پول که نمی‌شود خرید که.

خانم طاهره: واقعاً. مثلاً ما دیشب تا ساعت دو شب من و هدیه نشسته بودیم، داشتیم. هدیه می‌گفت مامان آقای شهبازی چکار کرد با زندگی ما مامان! همدیگر را گرفته بودیم در بغل و گریه می‌کردیم، می‌گفتیم آقای شهبازی چکار کرد با زندگی ما، زندگی دردآور ما!

آقای شهبازی: آفرین! شما باورتان نمی‌شود، شما حالا دیگر محرم هستید به شما می‌گویم. من مثلاً ساعت هفت شروع می‌کنم به برنامه. هفته گذشته این اتفاق افتاد، من برنامه را اجرا کردم، سه بعد از نصف شب تمام شد. سه نشسته‌ام تا ساعت هفت این را ادیت (edit) کردم و آماده کردم. یعنی دوازده ساعت طول کشید. حالا چرا این کار را می‌کنم من، نمی‌دانم.

ولی به هر صورت متعهد به این کار هستم برای این که می‌بینم دارد کار می‌کند. شاید همین یک برنامه بتواند به خیلی‌ها کمک بکند و بله کار می‌کنیم. من یک قصه کوتاهی هم بگویم خدمتتان که بعضی هدیه‌ها را با پول نمی‌شود خرید. شما پشت خط هستید نه؟ گوش می‌دهید؟

خانم طاهره: بله، بله دارم گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: عرض کنم که تازه من آمده بودم آمریکا، خیلی خلاصه می‌کنم، آمریکا تازه آمده بودم حدود مثلاً بگویم من الان سی و پنج سال است این‌جا هستم، سی سال پیش، بیشتر سی و دوسه سال پیش، من خیلی دلم می‌خواست این‌جا نزدیک ما یک دانشگاه یوسی‌ال‌ای (UCLA) است. این‌جا را بروم ببینم و سر در بیاورم.



خلاصه اینجا تور (tour) دارد. من رفتم ثبت‌نام کردم در تورش که پُر بود از ویزیت‌کنندگان. ملیت‌های مختلف بودند مثلاً ژاپنی، کره‌ای، اروپایی. خُب منم بودم، مثلاً چهل نفر بودند. این تورگاید (tour guide) به اصطلاح جاهای مختلف را نشان می‌داد. بالاخره رسید به یک خانه‌ای که رئیس دانشگاه یوسی‌ال‌ای (UCLA) آن‌جا زندگی می‌کند. [ایشان هم قطع شدند] بله شما هم بشنوید.

بعد توضیح می‌داد این خانه را، یک خانه‌ای هست در یوسی‌ال‌ای (UCLA) که رئیس دانشگاه یوسی‌ال‌ای (UCLA) در آن‌جا زندگی می‌کند. بعد ما رفته بودیم یک کتابخانه دارد، آن‌جا داشت سخنرانی می‌کرد ما هم گوش می‌کردیم. گفت که زندگی کردن توی این خانه را باید به دست بیاورید، با پول نمی‌شود خرید. برای رئیس دانشگاه یوسی‌ال‌ای (UCLA) شدن، شما باید یک کارهایی انجام داده باشی که هرکسی انجام نمی‌دهد، در نتیجه هرکسی در این خانه نمی‌تواند زندگی کند. حتی مثال زد گفت اگر پرزیدنت (President) آمریکا هم بخواهد، نمی‌تواند بیاورد در این خانه زندگی کند.

این‌جا فقط رئیس دانشگاه یوسی‌ال‌ای (UCLA) می‌تواند زندگی کند و برای این کار باید زحمت کشیده باشد که رئیس این دانشگاه بشود. آدم معمولی نمی‌تواند. این‌جا بود که همه آن ویزیت‌کنندگان یک‌دفعه اصلاً از این رو به آن رو شدند، مثل این‌که همه یک چیزی یاد گرفتند که بعضی چیزها را نمی‌شود با پول خرید، با قدرت هم نمی‌شود خرید.

بعضی چیزها را باید پله‌پله بروی بالا؛ همین پله‌ها را که شما می‌روید مثلاً مولانا رفته، بزرگان ما رفتند، الآن شما دارید می‌روید. شما پله‌پله آمدید که یک‌دفعه هدیه درست شده. هدیه هم پله‌پله می‌آید فردا یک خانمی می‌شود که دنیا را می‌تواند تغییر بدهد؛ پله‌پله، یواش‌یواش.

ما هم پله‌پله آمدیم بالاخره به یک جایی رسیدیم که خوشبختانه این کار ما به نظر می‌آید که مفید بوده، مورد استفاده شما قرار گرفته و لحظه‌به‌لحظه خدا را شکر می‌کنم من، بسیار راضی هستم. شما یک موقع فکر نکنید که اصلاً برای من مهم است اصلاً شما کمک مالی می‌کنید، نمی‌کنید. برای من اصلاً مهم نیست این چیزها، یا چکار می‌کنید.

این یک وسیله‌ای بود آدم بتواند خودش را خرج کند. تمام عمرمان رفتیم پول درآوردیم که برای زن و بچه‌مان برویم پول در بیاوریم، خُب حیوانات هم این کار را می‌کنند دیگر. حیوانات مگر برای بچه‌هایشان نمی‌روند شکار کنند بیاورند بدهند؟ ما به‌عنوان انسان چکار می‌کنیم؟



ما هم یک کاری باید بکنیم، موقع مردن بگوییم که یک‌خرده کمک کردیم این جهان بهتر بشود. یک‌ذره، نمی‌توانستیم زیاد. آدم‌هایی مثل مولانا خیلی کمک کردند، ولی ما هم در حد خودمان با امکاناتی که داشتیم یک‌ریزه کمک کردیم.

خب در همین‌جا برنامه امروز هم به پایان رسید. تلفن آخری مربوط به هدیه بود. دختر شانزده‌ساله، تازه شده هفده‌سالش، می‌دانیم پیغام‌های خیلی مفیدی دادند، ویدئوهای بسیار زیادی ساختند که مرتب برایتان پخش می‌کنیم. اسمشان هدیه هست، اسم مادرشان هم طاهره بود که برایتان صحبت کردند.

با تشکر از شما که به این برنامه توجه فرمودید و با تشکر از همکاران اتاق فرمان با شما تا برنامه آینده خداحافظی می‌کنم. خدانگهدار.

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖